



از "شهادت" تا "بعثت"

بمناسبت گرامیداشت شهادت امام موسی کاظم (۲۵ رجب)
و بعثت پیامبر اکرم (ص) (۲۷ رجب)

بقیه در صفحه ۲۴

تحلیلی از:

کنفرانس بین المللی بررسی مداخلات آمریکا در ایران

در پی آمد کنفرانس اسلامی پاکستان که ماهیت ارتجاعی بودن آن بر کسی پوشیده نیست، ناگهان خبر شدیم که هیئت حاکمه ایران تصمیم گرفته است که در متن یک کنفرانس بین المللی، متشکل از سازمان ها و گروه های متعدد جهانی و با بینش ها و طرز تفکرات مختلف، جنایات و مداخلات آمریکا را در ایران مورد بررسی قرار دهد، با توجه به دعوت شدن سازمان ها و نمایندگان جنبش های آزاد بخش و گروه های مترقی که در کنفرانس شرکت جستند، در امر مترقی بودن کنفرانس از نقطه نظر تکوینی و تشکیلی تردیدی نیست، لیکن انتظار می رفت که کنفرانس از نظر جهت گیری نیز دارای نقطه نظر ضد امپریالیستی بر مبنای تضاد آنتاگونیستی خلق - امپریالیسم باشد که متأسفانه نه تنها چنین چیزی مشاهده نگردیده، بلکه عکس این موضوع نتیجه شد.

در هر حال برای تحلیل این کنفرانس باید پارامترها و عواملی را که در تکوین و تشکیل آن نقش داشته اند و هم چنین اهداف جناح تشکیل دهنده و روابط این کنفرانس با کنفرانسهای قبلی، از قبیل کنفرانس با اصطلاح اسلامی پاکستان بررسی گردد.

مجلس،

جولانگاه ترکنازی ارتجاع

مقدمه:

در شرایط و جو سیاسی کنونی مملکت، کلیه مسائلی که به سیاست فعلی بازگشت می نمایند، باید با در نظر گرفتن تضاد میان جناح لیبرالیسم مذهبی و ارتجاع مذهبی تحلیل شوند، بنابراین بررسی و آنالیز اولین مجلس جمهوری اسلامی ایران نیز

بقیه در صفحه ۱۴

در ضمیمه

پرسش و پاسخ (۶)

چه تحلیلی در مورد "ارتش" دارید؟

کدامین مبارزه؟ ضد امپریالیستی؟!!

سر مقاله

کدامین مبارزه؟ ضد امپریالیستی؟
اینروزها شعارهای ضد امپریالیستی از قبیل مرگ بر امپریالیسم آمریکا، مبارزه با امپریالیسم آمریکا، نشانه رفتن تمامی تفنگ ها بسوی امپریالیسم و شعارهای دیگری از این قبیل ورد زبان همه است. شعار ضد امپریالیستی شاری است، که هم از طرف نیروهای مترقی و هم از طرف نیروهای حاکم!! سر داده میشود. بدون تردید یکی از ویژگیهای یک شعار مترقیانه این است که ناخالصی ها را از خالصی ها، باطل را از حق جدا میکنند و میان اینها خنثی ایجاد می نماید تا شبهه

بقیه در صفحه ۲۱

کنفرانس اسلامی پاکستان، گامی بلند بسوی امپریالیسم آمریکا

۱ - تشکیل اردوگاه سرمایه داری یا "راه اول"، واردگاه
سوسیالیسم یا "راه دوم":

امروزه وقتی واژه هایی چون "اردوگاه شرق"، "اردوگاه غرب"، "جهان سوم" و یا "پیمان ورشو"، "پیمان ناتو"، "کشورهای غیر متعهد" را می شنویم، خود بخود از هر کدام آنها مفهومی در ذهنمان ترسیم میشود و گمابیش میتوانیم بفهمیم که امروز، جهان ما توسط دو قطب استعمارگر شرق و غرب به دو بلوک "سوسیالیسم وابسته" و "سرمایه داری وابسته" تقسیم گشته و در این میان، حرکتها و جنبش هایی هم در جهت عدم وابستگی به هر یک از این دو قطب در جریان است. مثلاً "وقتی واژه"

۲ - در مورد سوسیالیسم وابسته، در آینده بیشتر صحبت خواهیم کرد.

بقیه در صفحه ۵

در صفحات دیگر

سوسیالیسم چیست؟

خارجی ایران را تحت الشعاع خود قرار داده است. ارتجاع سعی می‌کند که با در دست داشتن ابتکار عمل، حاصل مسئله گروگانها را مشکل نموده، و با مزمن کردن و کهنه ساختن مسئله سفارت، لیبرالیسم را از نقطه نظر اجرایی، منزوی کند و سیاست داخلی و سیاست خارجی آن را معشوش کرده و بالاخره خود، آنها را بدست بگیرد. لذا هم چنان افسار مسئله گروگانها را در دست داشته و در نظر دارد که در مجلس، با توجه به اکثریت ارتجاعی آن، گروگانهای آمریکایی را به محاکمه بکشد. اما جناح لیبرالیسم بشدت از این مسئله متوحش است و شکی ندارد که سروسامان یافتن اوضاع به حل مسئله گروگانها وابسته است. از اینروست که به هر حشیشی متمسک میشود تا خود را از این غرقاب هولناک نجات بخشد و گروگانها را آزاد کند.

در این رابطه، لیبرالیسم تا حدی توانست رهبر انقلاب را راضی کند که گروگانها آزاد شوند، بعنوان نمونه سپردن مسئله گروگانها به دست شورای انقلاب و خارج ساختن آنها از دست دانشجویان پیرو خط امام، بیانگر این مدعاست، اما بلافاصله فشار ارتجاع و دانشجویان پیرو خط امام، راه حل نهایی گروگانها را بدست مجلس سپرد.

پس، جناح لیبرالیسم مبتکر کنفرانس بررسی مداخلات آمریکا در ایران است، چه این جناح از طریق کنفرانس مزبور می‌خواست که ابتکار عمل حل مسئله گروگانها را خود بدست گیرد و از این راه ارتجاع را خلع سلاح کند.

سوم، جناح ارتجاع:

جناح ارتجاع اصولاً "مخالف تشکیل چنین کنفرانسی بود و مخالفت خود را از آغاز تحت عناوین مختلف، با کنفرانس فوق آغاز کرد، چرا که از یکطرف این جناح بواسطه تضادی که با لیبرالیسم دارد با هر عملی که ابتکارش بدست لیبرالیسم باشد مخالف است و از طرف دیگر بهیچ عنوان راضی نیست که حل مسئله گروگانها را به لیبرالیسم تفویض کند، چه نیک میدانند که رسوخ در عملیات اجرایی دولت، تنها از این طریق امکان پذیر است، لذا حتی الامکان سعی خواهد نمود که گروگانها را توسط رای مجلس به محاکمه بکشاند.

حملات ارتجاع و از جمله روزنامه حزب جمهوری اسلامی به کنفرانس "بررسی مداخلات آمریکا در ایران" و محکوم کردن سفر رمزی کلارک به ایران و جالب تواینکه برای اولین بار موضعی غیر از موضع رهبر انقلاب گرفتن و در مقابل عطی که رهبر انقلاب تأیید کرده است، ایستادن و در اختیار نگذاشتن وسایل تبلیغاتی (رادیو - تلویزیون) برای مطرح شدن این کنفرانس در درون ایران و ساتلی از این قبیل، همه و همه حاکی از آنست که این عمل لیبرالیسم، ارتجاع را شدیداً متوحش ساخته و او را به چاره جویی واداشته است.

شاید بتوان گفت که اینروزها تضاد ارتجاع و لیبرالیسم، بواسطه تشکیل این کنفرانس به اوج خود رسیده است. مصاحبه‌های رئیس جمهوری و طرح مسائلی از قبیل: "عده ای مایلند که من بقیه در صحنه

تحلیلی از:

کنفرانس بین‌المللی "بررسی مداخلات آمریکا در ایران"

هدف از تشکیل این کنفرانس:

بدلیل اینکه کنفرانس مزبور بدست هیئت حاکمه تشکیل شده است، باید مشخص شود که کدام جناح از بافت دوگانه هیئت حاکمه در تشکیل کنفرانس سهیم بوده است. هیئت حاکمه ایران هم اکنون از دو جناح ارتجاعی و لیبرالیسم تشکیل شده که رهبر انقلاب نقش واسطه میان این دو جناح را داراست و با عبارتی دیگر میتوان گفت که هیئت حاکمه متشکل از سه جناح ارتجاع، رهبر انقلاب و لیبرالیسم است.

برای بررسی هدف از تشکیل چنین کنفرانسی، باید اغراض هر سه جناح را در رابطه با کنفرانس مورد کنگاش قرار داد. اول جناح رهبر انقلاب:

تردید نیست که رهبر انقلاب بواسطه دلسوزی بی‌کی نسبت به انقلاب ایران دارد، تمامی هم و غم اش را مصروف این داشته است که با تمسک جستن به وسایل متفاوت، انقلاب ایران را در جهان مطرح کند، لذا کنفرانسهایی از قبیل کنفرانس غیر متعهدانه، کنفرانس پاکستان، و کنفرانس اخیر از دید او، وسایلی هستند که می‌توانند در جهت رسیدن به هدف، یعنی مطرح شدن انقلاب ایران در سطح جهان، ما را یاری رسانند. با توجه به وضعی بودن مسئله ایران در کنفرانس اسلامی پاکستان و مطرح نشدن کشور ما آنطور که باید و شاید، کنفرانس اخیر می‌توانست که آرزوی رهبر انقلاب را برآورده سازد و انقلاب ایران را در سطح جهانی مطرح کند، لذا است که از تشکیل چنین کنفرانسی حمایت بعمل آورد.

بنابراین، آنچه که برای جناح رهبر انقلاب اهمیت دارد، مطرح شدن انقلاب ایران است و حال برای او تفاوتی نمی‌کند که از چه طریق و به چه وسیله ای این عمل انجام شود، اگر کنفرانس ارتجاعی باشد، مثل کنفرانس پاکستان، می‌پذیرد و اگر مترقی هم باشد می‌پذیرد. البته این نکته نیز قابل تذکر است که دشمن عمده این جناح امپریالیسم آمریکا نیست و اگر می‌بینیم که توسط کنفرانسهایی از این قبیل، در مقابل آمریکا موضع می‌گیرد، بلحاظ جریحه دار شدن پرستیژ آنان است که توسط امپریالیسم آمریکا صورت گرفته است. چه در نهایت دشمنی عمده اینان را کمونیسم بین‌الملل تشکیل میدهد، چرا که کمونیسم دارای ویژگی‌های خاصی از قبیل عدم قبول خداوند است و همین ویژگی برای این جناح کافی است، نتیجتاً اگر هم اکنون امپریالیسم آمریکا در مقابل ایران قدری عقب‌نشینی کند، دیگر مورد حمله واقع نخواهد شد و تمامی تفنگ‌ها بسوی کمونیسم بین‌الملل نشانه خواهند رفت.

دوم، جناح لیبرالیسم:

غرض لیبرالیسم و بالنتیجه آقای بنی صدر را از تشکیل چنین کنفرانسی، باید که در رابطه با تضاد این جناح با ارتجاع و عمدتاً "مسئله سفارت و گروگانها تحلیل نمود. بیشک مسئله سفارت و جریسان گروگان‌گیر، سیاست داخلی و سیاست

اجرائی ایران و عالیترین ارگان در دست دارنده حاکمیت مطرح کند و این مسئله برای ارتجاع بسیار گران تمام میشود، چرا که ارتجاع همواره کوشیده است به وسائل متعدد، خود را مطرح ساخته و بعنوان نماینده اصلی ملت ایران قلمداد کند و در حقیقت بدست گرفتن مسئله گروگانها از جانب ارتجاع برای همین منظور است که از آمریکا بخواهد تا مستقیماً با ارتجاع از در مذاکره در آید و وی را به رسمیت بشناسد. ارتجاع مایل است از دانشجویان پیرو خط امام سنگری بسازد و در سیاست داخلی و خارجی ایران دخالت کند و علاوه بر قدرت تقنینی و قضائی (مثل مجلس و دادگستری یا قوه مقننه و قضائیه)، قدرت اجرایی را نیز بدست بگیرد. در حالیکه رهبران انقلاب مایل است که قدرت تقنینی و قضائی در دست ارتجاع و قدرت اجرایی در دست لیبرالیزم باقی بماند. اما تشکیل "کنفرانس" از جانب جناح لیبرالیزم، بار دیگر شیر ارتجاع را به سنگ اصابت داد. سومین موفقیت لیبرالیزم در رابطه با کنفرانس نامبرده، جلب کردن دیدگاه رهبران انقلاب بسوی خود بود و شاید بتوان پیش بینی کرد که در آینده وی برای حل هر چه سریعتر مسئله گروگانها، رهنمودهایی به مجلس بدهد و خیال لیبرالیزم را تا مدتی آسوده سازد. اما ارتجاع نیز در این میان بیگانه نشست و بدست بکار شد تا نظر رهبران انقلاب را از لیبرالیزم برگرداند.* و بالاخره چهارمین موفقیت لیبرالیزم از کنفرانس این بود که برای اولین بار توانست ابتکار عمل در مورد حل موضوع گروگانها را بدست گیرد. در حالیکه دانشجویان پیرو خط امام تشکیل چنین کنفرانسی را حق خود میدانستند و نه حق دارونده. لیبرالیزم، زیرا که تا قبل از تشکیل این کنفرانس، نبض مبارزات ضد امپریالیستی (البته فقط در شعار) بدست این دانشجویان بود، اما اینک لیبرالیزم نیز در این ماجرا سهیم شده است. نتیجتاً لیبرالیزم با تمام بوق و کرناهای تبلیغاتی جناح ارتجاع و عدم دسترسی همه جانبه به وسایل تبلیغاتی از قبیل رادیو و تلویزیون، تا اندازه ای به موفقیت دست یافت و بدینوسیله توانست که در مقابل ارتجاع عرض اندام کند و قدرت خود را نشان دهد.

ماهیت کنفرانس:

آیا کنفرانس "بررسی مداخلات آمریکا در ایران" موقتی بود؟ موقتی بودن این کنفرانس در ارتباط مستقیم با دو پارامتر قرار میگیرد. یکی خلق، دیگری امر و یا به عبارتی دیگر، یکی تکوین و دیگری جهت. در حرکت های توحیدی، خلق و امر و یا تکوین و جهت یکسان هستند و وحدت دارند. در حالیکه در حرکت های غیر توحیدی، تکوین بنوعی است و جهت بصورتی دیگر، کنفرانس فوق نیز جز حرکت های دسته دوم است. چرا که تکوینش چیزی است

رئیس جمهور با شمول وظایف را آنها انجام دهند و یا "مجلس آلت دست نمی تواند که کشور را با وضعیتی که اینک دارد حفظ کند" و مسائل بدینگونه، بخوبی بیانگر این مدعاست. هم چنین اطلاعیه احمد سلامتیان دبیر کل کنفرانس در مورد تفسیر های تنگ نظرانه بعضی از روزنامه ها از کنفرانس مزبور، نشان میدهد که تضاد لیبرالیزم و ارتجاع بر سر قدرت، تا به کجا اوج گرفته است.*

بهر صورت، جناح لیبرالیزم برای اینکه تا حدی جلوی ترک تازیهای جناح ارتجاع را بگیرد و تزلزل پذیری ارکان حکومت خود را تا حدی چاره سازد و از طرف دیگر بخاطر افتضاحی که کنفرانس اسلامی پاکستان به بار آورد، تصمیم گرفت که از خود حرکتی مترقیانه نشان دهد و از همه مهم تر اینکه دولت لیبرال منش خود را در سطح جهان مطرح کند. لذا دست به تشکیل کنفرانس بررسی مداخلات آمریکا در ایران زد. البته لازم بتذکر است که رهبران انقلاب، با پشتیبانی خود از کنفرانس، به "انقلاب ایران" فکر می کنند، در حالیکه جناح لیبرالیزم به "دولت" خود فکر می کند و می خواهد که آن را از ورطه هلاک نجات بخشد، لذا است که می گوئیم کنفرانس فوق، حربه ای بود در دست لیبرالیزم تا دیگر بار خود را به صحنه تاخت و تاز قدرت کشانیده و آوانس هایی بدست آورد.

آیا لیبرالیزم با تشکیل این کنفرانس به اهداف خود رسید؟

برای اینکه موفقیت لیبرالیزم را در این امر بررسی کنیم، باید که نقش رهبران انقلاب را در این رابطه مورد تحقیق و مذاقه قرار دهیم.

کنفرانسی که به ابتکار لیبرالیزم تشکیل شد، برای اولین بار میان ارتجاع و رهبران انقلاب کمی خندق ایجاد کرد و اختلاف بوجود آورد و این، موفقیت و پیروزی بزرگی برای لیبرالیزم محسوب می شود چرا که توانسته است نظر رهبران انقلاب را بعنوان جناح واسطه تا حدی بطرف خود جلب کند. ماجرای اختلاف از این قرار است که رهبران انقلاب "رمزی کلارک" وزیر دادگستری پیشین آمریکا را که برای شرکت در کنفرانس، همراه چند تن دیگر به ایران آمده بود مورد تأیید قرار داد، اما حزب جمهوری اسلامی بشدت سفر رمزی کلارک را به ایران محکوم کرده و گفت که رمز آمریکایی بودن این کنفرانس در سفر رمزی کلارک به ایران نهفته است. تردیدی نیست که اختلاف نظر دوگانه در مورد شخص رمزی کلارک بیانگر کینه شدن خندق میان حزب جمهوری اسلامی و رهبران انقلاب است. دومین موفقیت لیبرالیزم و از جمله بنی صدر در این بود که توانست دولت خود را در جهان، بعنوان در دست دارنده قوای

** — "مسلم" نیش و نوش حقیرانه تنگ نظران که اینجا و آنجا در این روزنامه و آن روزنامه، این تفسیر و آن تفسیر سعی کنند با ترویج جلیات و ترهات از ارزش و اعتبار این کنفرانس عظیم جهانی بگاهند، جز خار مقلانی نیست که در طریق کعبه آن را به جان می خریم. که پاسخ به این خرعبلات را به عهده خود مردم و امیکداریم."

"روزنامه اطلاعات ۲۰ خرداد ماه"

** — بعنوان نمونه میتوان از چاپ شدن عکس بنی صدر در روزنامه کیهان نام برد، در حالیکه وی مشغول دست دادن با زنی بود که به همراه رمزی کلارک برای شرکت در کنفرانس به ایران سفر کرده بود، تا بدینوسیله بنی صدر را از چشم رهبران انقلاب بیاندازد و مسائلی از همین قبیل. (بسم در صغیر)

بهیچ عنوان نگران حال انقلاب ایران نیست و تنها نگران منافع بیکران و بیخطر افتاده آمریکا است. و جنگ بزرگتری کار تر برای ممانعت از ورود اینها به ایران نیز در همین رابطه است.

در هر حال از نقطه نظر "تکوین"، بعلمت شرکت نیروهای مرفی و کشورهای ترقیخواه و غالب بودن آنها در جو کنفرانس، میتوان گفت که آمریکا بشدت شکست خورده است، اما از نظر "جهت" و بواسطه ماده ۱۰ قطعنامه و مطرح شدن راه حل مسالمت آمیز، میتوان گفت که پیروزی عظیمی کسب کرده است. این جهت گیری نشان میدهد که لیبرالیسم بهیچ وجهی تضاد عمده اش را امپریالیسم آمریکا نمیداند و آمریکا نیز از اینکه ابتکار عمل را بدست لیبرالیسم ببیند بسیار خوشحال است، گرچه از کنفرانس مزبور بعنوان "سیرک تبلیغاتی" یاد می کند.

ما و کنفرانس "بررسی مداخلات آمریکا در ایران":

اعلام تشکیل کنفرانس برای بررسی جنایات و مداخلات آمریکا در ایران، ظاهراً حامل این نوید و بشارت بود که شاید فریادهای پیاپی نیروهای مرفی این مرز و بوم، برای افشای روابط سیاسی - نظامی - اقتصادی ایران با آمریکا، مؤثر افتاده است، گرچه نیک معلوم بود که از لیبرالیسم انتظار مبارزات ضد امپریالیستی داشتن، نوعی ساده لوحی است.

تردیدی نیست که ماهیت این کنفرانس از اساس با ماهیت کنفرانسهای قبل هم چون کنفرانس پاکستان متفاوت است و با آن فرق دارد، چرا که در کنفرانس پاکستان، ابتکار عمل بدست ارتجاع بود و بیش از آنکه مسئله ایران و انقلاب ایران طرح شود، مسئله افغانستان و تجاوز شوروی به خاک این کشور مورد بحث بود و دیگر در منطقه اصلاً "حرفی از امپریالیسم آمریکا زده نمیشد و گویی که آمریکا به دست نسیان سپرده شده است. اما کنفرانس اخیر که توسط جناح لیبرالیسم بوجود آمد، کوشید که قدری مرفیانه برخورد کند و لافل مصالح سیاسی خویش را در قالب مبارزات ضد امپریالیستی بیان دارد.

در هر حال کنفرانس اخیر بواسطه اینکه از نقطه نظر تکوینی و تشکیلی مرفیانه بود، در پی آمد کنفرانس به ظاهر اسلامی پاکستان! که نقش خائسانه امپریالیسم آمریکا را از اذهان روده بود، بار دیگر چهره کریه این غول وحشتناک را به خاطره ها آورد و یادش را در دلها زنده گردانید.

امید می رفت که کنفرانس با این تکوین مرفیانه، جهت گیری مرفیانه نیز داشته باشد، اما از چه کسی می بایست این امید را داشت؟ آیا از لیبرالیسم؟ یا برآستی لیبرالیسم با ماهیت سازشکارانه اش چگونه میتواند با امپریالیسم آمریکا تضاد عمده داشته باشد؟

آری! تحلیل و آنالیز قطعنامه این کنفرانس نشان میدهد که تنها ماده اجرایی آن، که ضمانت اجرایی دارد، از روابط مسالمت آمیز میان گرگ و میش حرف می زند، گرچه سایر مواد تعیینی آن که صورت اجرایی نداشت مرفیانه بود، چرا که در هر حال میزبان (لیبرالیسم) در تنها ماده اجرایی این قطعنامه منظور اصلی خود را گنجانید.

بقیه در صفحه ۱۱

و جهتش چیزی دیگر، به این مفهوم که کنفرانس از نقطه نظر تکوین کاملاً "مرفیانه بود، در حالیکه از نظر جهت، ارتجاعی. برای درک تکوین مرفیانه کنفرانس باید که ماهیت کشورهای شرکت کننده در کنفرانس را به لحاظ ضد امپریالیستی بودنشان چه در "بود" و چه در "نمود" مد نظر قرار دهیم. با توجه به آنالیز ماهیت این کشورها در می یابیم که غالبیت از آن فراکسیون مرفیون است، این فراکسیون از کشورهای کوبا - ویتنام - لیبی - یمن جنوبی - الجزایر - سازمان آزادیبخش فلسطین، سازمان آزادیبخش صحرا (پولساریو) و ... تشکیل شده بود و در مقابل آن فراکسیون ارتجاعی بی قرار داشت که نمایندگان کشورهایی از قبیل پاکستان - بوزیل و ... آن را تشکیل میدادند.

بنابراین، کنفرانس غرق از نظر تکوین و تشکیل، کنفرانس مرفیانه بود، البته لازم به تذکر است که بیان مرفی بودن این کنفرانس دلیل بر آن نیست که در رابطه با منافع خلق قرار داشته است. بلکه تکوین و مکانیزم این کنفرانس نسبت به کنفرانس اسلامی پاکستان بسیار مرفیانه است.

و اما از نظر جهت، باید گفته شود که کنفرانس، جهتی کاملاً غیر مرفیانه و ارتجاعی داشت و بیان این مدعا با بررسی و تحلیل قطعنامه کنفرانس، بخوبی روشن میشود. این قطع نامه از دو قسمت تشکیل شده است، قسمت اول، مواد تعیینی، قسمت دوم، مواد اجرایی. مواد تعیینی اش که بواسطه شرکت گروهها و سازمانهای مرفی ایجاد شده بود، کاملاً "مرفیانه است، لکن قطعنامه تنها دارای یک ماده اجرایی است که این ماده هم بدون شک از طریق میزبان (لیبرالیسم) بوجود آمده است و آن ماده ده است که می گوید:

"کنفرانس تأکید می کند که تمامی مناقشات میان جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده، باید در اسرع وقت و از طریق مسالمت آمیز حل شود."

لذا تنها ماده اجرایی قطعنامه کنفرانس، شدیداً مورد تفریح و سرزنش بوده و کاملاً "ارتجاعی و ضد خلق است، چرا که امپریالیسم به مثابه عمده ترین دشمن خلق ایران است، تضاد خلق و امپریالیسم یک تضاد آشتی ناپذیر است، در حالیکه ماده فوق آن را به تضاد آشتی پذیر مبدل ساخته است!

آمریکا و کنفرانس:

گرچه آمریکا به ظاهر از ورود رمزی کلارک و دارودسته اش به ایران ممانعت بعمل می آورد و حتی آنها را به جریمه نقدی و حبس تهدید نمود، اما نباید از نظر دور داشت که رمزی کلارک و همراهان او از طرفه سیاه برای شرکت در این کنفرانس ماموریت داشتند. بیشک برای هر فردی ممکن است این سؤال پیش بیاید که این آقای رمزی کلارک کیست که اینقدر دلش به حال ایران می سوزد و حتی قبل از پیروزی انقلاب در پاریس با رهبر انقلاب ملاقات می کند.

رمزی کلارک وزیر اسبق دادگستری آمریکا در زمان ریاست جمهوری جانسون، نیکسون و فورد است، یعنی وزیر دادگستری و رئیس هیئت منصفه ای آمریکا، بنابراین آقای رمزی کلارک

سازد و تمام جهان را بر طبق آن، تحت سلطه خویش درآورد، یک راه دیگری بجای آن پدید آمد و آن، آمریکای قرن بیستم بود که با سرمایه، هنگفت خویش پا به عرصه سیاست استعماری جهان گذارد و مدعی راه دوم بجای آلمان بیسمارک و درکنار انگلیس و فرانسه (راه اول) و اتحاد شوروی (راه سوم) شد.

اما این دو راه (منظور راه اول و دوم است)، در دوران فترت بین دو جنگ، بخاطر نیازها و آرمانهای مشترکشان، (هر دو پیرو سرمایه داری بودند) (بیگانه‌گر نزدیک میشوند، بطوریکه در دوران جنگ دوم و بخصوص پس از پایان یافتن آن، هر دو یکی میشوند و راه اولی را در مقابل شوروی بوجود میآورند و شوروی تبدیل به راه دوم میشود. به این ترتیب رفته رفته جهان استعمار گران به دو قطب بزرگ سرمایه داری و سوسیالیسم (دولتی) تقسیم میگردد. در جنگ جهانی دوم، فاشیسم هیتلری بعنوان راه سوم در مقابل آن دو، قد علم میکند و آنها نیز که خود را با دشمن مشترک روبرو می بینند، بطوروقت با یکدیگر متحد میشوند. پس از شکست فاشیسم در جنگ دوم، تنها دو راه باقی میماند: یکی سرمایه داری و دیگری سوسیالیسم (دولتی). این دو قطب استعمارگر، پس از فراغت فرصتی مناسب بدست میآورند تا غنائم را بین خود تقسیم کنند و پس از تقسیم این غنائم، به سر وقت گسل جهان میروند و برای تقسیم آن، خطوط نشان میکشند.

راه اول با تشکیل پیمان نظامی - سیاسی "ناتو"، اردوگاه سرمایه داری را تحت سیادت و رهبری امپریالیسم آمریکا بوجود میآورد. و راه دوم نیز در سایه پیمان نظامی - سیاسی "ورشو"، اردوگاه سوسیالیسم را بر رهبری اتحاد شوروی پدید میآورد. از این پس، هر کدام در پی آن بر میآیند تا اقمار خویش را در جهان توسعه و گسترش دهند و کشورهای بیشتری را در زیر سلطه اقتصادی - سیاسی نظامی خویش درآورند. استعمار سیاه (آمریکا) میکوشد تا "سرمایه داری وابسته" را بعنوان تنها راه نجات خلقهای محروم جهان گرسنه به آنها معرفی نماید، و استعمار سرخ (اتحاد شوروی) نیز بر آنست تا "سوسیالیسم وابسته" را راه‌هایی توده‌ها قلمداد نماید. و گرچه بین این دو راه تفاوت‌های زیادی وجود دارد، اما یک چیز در هر دو مشترک است و آن، "وابستگی استعماری" است.

۲- آغاز "راه سوم"، با پیدایش "سوسیال - ناسیونالیسم" و "ناسیونال - سوسیالیسم":

پس از جنگ بین الملل دوم و بسط قدرت و سیطره استعمار گران شرق و غرب، که هر کدام کشورهای جهان گرسنه را تحت وابستگی خویش می خواستند و می پسندیدند، رفته رفته گرایشهایی به استقلال و عدم وابستگی به شرق و غرب بوجود آمد، و تمایلاتی در جهت بوجود آوردن یک "راه سوم" شکل گرفت. بنیانگذاران این راه سوم که بعدها بنام "کنفرانس کشورهای غیر متعهد" معروف گشت، عبارت بودند از: تیتو، نهرو، ناصر، سوکارنو... که در کنفرانسهایی "باندونگ" (پایتخت اندونزی) و "بلگراد" (پایتخت یوگسلاوی)، طرح راه سوم خویش را که راه عدم تعهد و

کنفرانس اسلامی پاکستان، گامی بلند بسود امپریالیسم آمریکا

"کشورهای غیر متعهد" را می شنویم، فوراً "این مسأله در ذهنمان تداعی میشود که این کشورها ظاهراً "نه وابسته به پیمان "ناتو" و استعمار سیاه هستند و نه وابسته به پیمان "ورشو" و استعمار سرخ، و از همینجا میتوانیم بشهیمیم که کلاً "در دنیای امروز سه راه وجود دارد: راه اول، راه استعمارگر غرب است که ملتهای جهان را به سوی "سرمایه داری وابسته" فرا میخواند و آن را راه سعادت توده‌ها معرفی میکند. راه دوم، راه استعمارگر شرق میباشد که او نیز یگنوع سوسیالیسم را بنام "سوسیالیسم وابسته"، به خلقها ارائه میدهد و راه نجاتشان را در قبول آن میداند. و بالاخره راه سوم که شاخه‌ها و خطوط متفاوتی دارد، یگنوع استقلال و عدم وابستگی به دو قطب سرمایه داری و سوسیالیسم را تبلیغ میکند.

اما باید گفت که در حقیقت، مدت زمان بسیار طولانی بی سبری شده و جریانات و حوادث تاریخی، زیر و بمهای زیادی را پشت سر گذارده‌اند تا اینکه این سه راه شکل گرفته و بصورت واقعیت‌هایی در جهان امروز درآمده‌اند تا جایی که ما میتوانیم فرضاً "باشنیدن واژه" "جهان سوم" و یا "جهان غیر متعهد ها"، بسادگی خطوط این سه راه مختلف را در ذهن خویش ترسیم نمائیم. اما این سه راه متفاوت، در مبستر تاریخ چگونه بوجود آمده‌اند؟ نخستین بار با پیروزی انقلاب کبیر فرانسه و تحقق انقلاب صنعتی انگلیس بود که "استعمار" در شکل "نوین" اش پدید آمد. و با پیدایش "استعمار نوین" در قرن نوزدهم بود که راه اول (راه سرمایه داری) در جهان پایه گذاری شد. در طول این قرن، بین کشورهای استعمارگر، هیچگونه تضاد ایدئولوژیک و اصولی وجود نداشت و تضادهای آنها عمدتاً "محدود میشد به غارت ملتهای فقیر و کشورهای جهان گرسنه. یعنی مثلاً "کشورهای استعمارگر انگلیس و فرانسه و هلند، همگی به راه اول (سرمایه داری) معتقد بودند و در این زمینه با یکدیگر اشتراک عقیده داشتند اما بر سر غارت هند و ایران و مصر با یکدیگر تضاد پیدا میکردند.

بنابراین، قرن ۱۹ "قرن یک راهی" است زیرا نه هنوز بلوک سوسیالیسم پدید آمده اند و نه دنیای غیر متعهد ها و نه مائوئیسم و تیتوئیسم و ناصریسم. در آغاز قرن بیستم، بر اساس تضادهایی که در بطن راه اول بوجود میآید، شکافی در آن ایجاد میشود و آلمان بیسمارک با ماشین نظامی عظیمش از درون آن سر بر میآورد. و به این ترتیب برای اولین بار یک راه دیگر هم در مقابل راه اول پدید میآید که خواهان نابودی آن و جایگزین شدن بجای آن در صحنه رقابت استعماری جهان است. سردمداران راه اول، انگلیس و فرانسه بودند و سردمدار راه دوم نیز آلمان. در اثنای جنگ جهانی اول که مابین راه اول و راه دوم برقرار شد، انقلاب اکتربر روسیه به پیروزی میرسد و راه سوم را پدید میآورد. راهی که بجای سرمایه داری، به سوسیالیسم ختم میشود و خلقهای جهان را به سوسیالیسم فرا می خواند. اما با شکست راه دوم در جنگ جهانی اول، که آلمان میخواست تحت قیادت و سیادت خود، آنرا عملی

به این ترتیب، از شاخه "ناسیونال - سوسیالیستها"، تنها نیرو جان به سلامت بدر برد و توانست استقلال خویش را بر مبنای سوسیالیسم مورد اعتقادش حفظ کند. اما شاخه "سوسیال - ناسیونالیستها" برهبری "تیتو"، توانست به موفقیت هایی دست یابد و بصورت رکن اصلی و اساسی کنفرانس کشورهای غیر متعهد در آید. حرکت هایی نظیر دو بیگ در چکسلواکی و حرکت مستقل آلبانی و نیز حرکت های مستقلانه ای که رومانی نسبت به شوروی از خود نشان میدهد از اثرات مثبت "تیتوئیسم" است. در مورد تیتوئیسم، پس از این بیشتر سخن خواهیم گفت.

۳- "کاستروئیسم" و "مائوئیسم"، دو راه دیگر:

بعروایام، دو راه دیگر نیز بعنوان "راه سوم" پایه عرضه وجود نهاده اند که یکی "مائوئیسم" و دیگری "کاستروئیسم" بود. این هر دو معتقد بودند که برای ایجاد یک راه سوم، اولاً "میابیت بر سوسیالیسم تکیه کرد و در ثانی باید که از تضاد بین اردوگاه سوسیالیسم و اردوگاه سرمایه داری سود جست و راه سوم را با تکیه بر سوسیالیسم بنیان گذارد.

کاسترو، راه خویش را بر پایه "این اعتقاد بنیان گذاشت که دستیابی به یک سوسیالیسم مستقل بهیچوجه امکان پذیر نیست. زیرا که با هر دو اردوگاه از دستیز در خواهد آمد و شکست خواهد خورد. اما بین آمریکا و شوروی میابیت یک اصلی و فرعی انجام داد که در این اصلی و فرعی کردن، قاعده تا "امریکا بعنوان دشمن اصلی شناخته خواهد گردید و لذا برای مقابله با وی، با شوروی باید متحد شد و سوسیالیسم وابسته وی را پذیرفت. وقتی که قطب سرمایه داری نابود شد، و سوسیالیسم جهانی پدید آمد، دیگر طبیعتاً "مساله وابستگی مطرح نخواهد بود. زیرا که وابستگی زمانی معنی دارد که هر دو قطب سرمایه داری و سوسیالیسم وجود داشته باشند. اما وقتی که تنها یک قطب سوسیالیسم وجود دارد و سرمایه داری نابود شده است، دیگر وابستگی بی معنا خواهد بود و همه تحت یک نظام واحد سوسیالیسم درآمدند. به این ترتیب، کاسترو راه سوم خویش را که در نهایت به استقلال کامل می انجامد، در نزد یک شدن به شوروی و پذیرفتن سوسیالیسم وابسته وی می بیند و معتقد است که این سوسیالیسم وابسته، بهترین راه مقابله با سرمایه داری و امپریالیسم غرب بعنوان دشمن اصلی

وابستگی به شرق و غرب بود، پایه گذاری کردند. این راه سوم، خودش به سه شاخه مختلف تقسیم میگشت: شاخه اول به سردمداری تیتو، "سوسیالیسم - ناسیونالیسم" را تبلیغ می نمود. شاخه دوم که نیروها و نیرو سوگارتو از پیروان آن بودند و مصدق نیز تا حدی با آنها همراه بود و حتی "کاسترو" نیز تا اوایل بقدرت رسیدنشان از این راه جانبداری می نمود و بر عکس تیتو، به "ناسیونالیسم - سوسیالیسم" معتقد بود. و بالاخره شاخه سوم که بیشتر بر "ناسیونالیسم" تکیه داشت، شاخه مصدق بود.

تفاوت "سوسیالیسم - ناسیونالیسم" و "ناسیونالیسم - سوسیالیسم" در چیست؟ سوسیالیسم، به معنای پذیرش مبارزه طبقاتی و تکیه بر تضاد "کار - سرمایه" است و ناسیونالیسم هم به مفهوم قبول مبارزه فوق طبقاتی و تکیه عمده بر تضاد "خلق - امپریالیسم" میباشد. بنابراین، "سوسیال - ناسیونالیستها" که شاخه تیتو را شامل میشوند، به مبارزه طبقاتی در مقابل مبارزه فوق طبقاتی تقدم میدهند (یعنی قبل از آنکه ناسیونالیست باشند، سوسیالیست هستند) و عبارت دیگر، تضاد کار - سرمایه را بر تضاد خلق - امپریالیسم، ترجیح تر میدانند. تیتو که پایه گذار این شاخه است، به یک سوسیالیسم مستقل از شوروی معتقد است اما چون تضاد کار - سرمایه را در مقابل تضاد خلق - امپریالیسم عمده می کنند، دچار اشتباهاتی میگردد که نهایتاً "اورا به امپریالیسم غرب می کشاند و از امپریالیسم شرق دور میگردد. به این معنا که وی، بجای آنکه تضاد خویش را با امپریالیسم آمریکا عمده کند، می آید و بر سوسیالیسم مستقل از شوروی تکیه می کند (تضاد کار - سرمایه) و استقلال از شوروی را مقدم بر استقلال از آمریکا به حساب می آورد. البته باز این سخن بمعنای وابستگی وی به استعمار سیاه نمی باشد، بلکه به معنای آنست که بعزت و از دگی از استعمار سرخ و عمده دانستن آن، در مقابل استعمار سیاه، بناچار موضع گیری بیش نمی تواند بیطرفی کامل خویش را حفظ کند و به سوی استعمار سیاه متمایل میگردد. و اما "ناسیونال - سوسیالیستها" که افرادی چون ناصر، نهرو و سوگارتو و حتی کاسترو را (در اوایل) شامل میشود، به مبارزه فوق طبقاتی در مقابل مبارزه طبقاتی تقدم میدهند (یعنی قبل از آنکه سوسیالیست باشند، ناسیونالیست هستند) و عبارت دیگر، تضاد خلق - امپریالیسم را بر تضاد کار - سرمایه ترجیح تر میدانند. اینها قبل از آنکه به سوسیالیسم فکر کنند، به استقلال میبشماران فکر می کردند و می گفتند که ما در برابر هر دو قطب استعمارگر جهانی می ایستیم تا استقلال ملی خویش را بر مبنای ناسیونالیسم بدست آوریم و آنگاه سوسیالیسمی را در گذار این استقلال ایجاد می نمائیم. سوسیالیسمی که از یک سو با اردوگاه سرمایه داری در تضاد است (چون هم سوسیالیسم است و هم مستقل) و از سوی دیگر با اردوگاه سوسیالیسم، رو در رو قرار می گیرد (چرا که مستقل است)، به همین دلیل بود که دو قطب استعمارگر جهانی، در گویندن و نابودی این خط (ناسیونالیسم - سوسیالیسم)، باید یکدیگر همدست و همدستان شدند و با همکاری هم، ناصر را در مصر، آلنده را در شیلی، سوگارتو را در اندونزی و مصدق را در ایران سرنگون ساختند.

— توضیح آنکه اولاً "سرنگونی ناصر نه بصورت کودتا، بلکه بصورت تحت فشار قرار دادن وی از سوی امپریالیسم غرب و تنها گذاشتن او در محنه نبرد، از سوی امپریالیسم شرق است، و ثانیاً "مصدق گرچه در زمره ناسیونالیستهای غیر سوسیالیست است اما اقداماتی نظیر ملی کردن نفت توسط وی، عملاً "یک اقدام سوسیالیستی محسوب میگردد که بنفع توده ها و بزبان امپریالیسم صورت میگیرد. در سقوط حکومت ملی وی نیز شاهد بودیم که استعمار سیاه، طرح کودتا را ریخت و بوسیله اعمال داخلی اش پیاده نمود. و استعمار شرق نیز با سکوت خویش و خیانت های حزب توده، مهر تأییدی بر این کودتا نهاد.

— منظور، مستقل از شوروی است. بفره در صغیر ۷

به اردوگاه سوسیالیسم، عملاً "سوسیالیسم را در کشور خویش پیاده کنند این بود که گرایشات آنها بسوی گاستروئیسم روزافزون شد و در نتیجه تمایل به وابستگی به اردوگاه سوسیالیسم و اتحاد شوروی نیز در این کشورها و در بین مبارزینشان قوت گرفت. شوروی نیز از این تمایلات حداکثر استفاده را برد و کوشید تا به دو طریق، یکی توسط کودتاهای نظامی و دیگری توسط تکیه بر تفاد گار - سرمایه و صدور صنایع سنگین (مثل ذوب آهن) به این کشورها، زمینه بوجود آمدن سوسیالیسم وابسته را در آنها فراهم سازد. زیرا صنایع سنگین طبقه پسرولتاریا را رشد میدهد و زیاد میکند و در نتیجه زمینه عینی انقلاب سوسیالیستی در آنها فراهم میگردد.

کودتای نظامی در اتیوپی، یمن جنوبی و نیز سه کودتای پی در پی در افغانستان، نمونه‌های عینی اینگونه صدور سوسیالیسم وابسته است. و بویژه مساله افغانستان که امروزه آنچنان بزرگ شده که حتی در دستور کار "کنفرانس اسلامی پاکستان" هم قرار گرفته، نمونه بارزی از صدور سوسیالیسم وابسته توسط شوروی است. رژیمهای ظاهر شاه و داود، چه بطور مستقیم و چه غیر مستقیم، وابسته به قطب سرمایه داری جهانی بودند در حالیکه رژیمهای تروکی، حفیظ الله امین و ببرک کارمل، که هر یک در پی دیگری بوسیله کودتای نظامی روی کار آمدند، هر سه وابسته به قطب سوسیالیسم جهانی هستند. در هر دو حال، خلق افغانستان از آنچه محروم بوده، استقلال خویش بوده است. استقلالی که در رژیمهای ظاهر شاه و داود، توسط سرمایه داری وابسته و در رژیمهای تروکی و امین و کارمل توسط سوسیالیسم وابسته، نابود شده و از بین رفته است. گرچه باید اذعان داشت که سوسیالیسم وابسته به مراتب از سرمایه داری وابسته پیشرفته تر و اصولی تر است و تا حدی نفع توده‌ها را در بر دارد، اما این در صورتی است که ما مساله را بر اساس تضاد گار - سرمایه بررسی کنیم. اما اگر که بخواهیم تضاد خلق - امپریالیسم را عمده کنیم، بدون شک، مساله صورت دیگری پیدا خواهد کرد، و کودتاهای نظامی شوروی و حمله نظامی اخیرا به افغانستان نیز محکوم خواهند بود زیرا که به حق حاکمیت و استقلال یک ملت، ضربه وارد آورده است. بهر صورت آنچه بعنوان نتیجه گیری باید بیان داشت، این است که راه سوسیالیسم که گاسترو آن را پایه گذاری کرد، امروز عملاً در استخدام شوروی درآمده و باعث تقویت هر چه بیشتر استعمار سرخ گشته است.

۵ - تیتوئیسم و مائوئیسم، در خدمت استعمار سیاه:

همانگونه که گفتیم، پیروان "ناسیونالیسم - سوسیالیسم"، از آنجا که یک سوسیالیسم مستقل از شرق را طالب بودند و با غرب نیز سرستیز داشتند، در سنگنه این دو قطب استعمارگر قرار گرفتند و از بین رفتند. "گاستروئیسم" نیز وابسته به استعمار سرخ شد. و اما حال باید دید که بر سر تیتوئیسم و مائوئیسم چه آمد؟ مائوئیسم که راهش و کارش کاملاً مشخص بود: تباری با امپریالیسم برای نابودی سوسیال امپریالیسم. و از این رو بود که مستقیماً

بقیه در صفحه ۸

است که در دراز مدت، به نابودی امپریالیسم و استقلال از سوسیالیسم شرق منجر خواهد گشت.

مائوئیسم بر اساس تئوری سه جهان، آمد و جهان را به سه منطقه تقسیم نمود: جهان اول، (که همان راه اول است) آمریکا و متحدانش میباشند که اردوگاه سرمایه داری را تشکیل میدهند، جهان دوم (یا راه دوم) شوروی و متحدانش هستند که اردوگاه سوسیالیسم را تشکیل میدهند و بالاخره جهان سوم، ملت‌های فقیر و تحت سلطه آن دو جهان هستند، که میبایست برهبری چین، در مقابل آن دو جهان بایستند و استقلال خویش را یکف آورند. مائو، جهان سرمایه داری را امپریالیسم به سرکردگی آمریکا و جهان سوسیالیسم را سوسیال امپریالیسم به سرکردگی شوروی نامید و گفت که چون سوسیال امپریالیسم دارد نهادهای انقلابی جهان را به استخدام می‌کند و به خود وابسته می‌سازد، در نتیجه نسبت به امپریالیسم دشمن عمده تری است زیرا که اساساً دشمن نهادهای انقلابی است. لذا آمد و گفت که ما، اردوگاه سوم را بر اساس این تر استوار می‌سازیم که با امپریالیسم (دشمن فرعی) تباری کنیم تا سوسیال امپریالیسم (دشمن اصلی) را شکست دهیم و پس از آن، خواهیم توانست که بر خود امپریالیسم نیز فائق آئیم.

به این ترتیب، دوره دیگری که بوجود آمد یکی گاستروئیسم بود و دیگری مائوئیسم. این هر دو بر سوسیالیسم تکیه داشتند و معتقد بودند که باید از تضاد بین اردوگاه سرمایه داری و اردوگاه سوسیالیسم سود جست و راه سوم را بر پایه سوسیالیسم بنیان گذارد. گاستروئیسم به اردوگاه سوسیالیسم وابسته میشود تا اردوگاه سرمایه داری را از پای درآورد و پس از آن به استقلال برسد. و مائوئیسم هم به اردوگاه سرمایه داری روی می‌آورد تا اردوگاه سوسیالیسم را شکست دهد و بعد به استقلال دست یابد.

اگر بخواهیم یک جمع‌بندی کلی از راه‌هایی که بعنوان "راه سوم" در مقابل استعمار سرخ و سیاه ارائه شدند بعمل آوریم، به چهار راه خواهیم رسید: راه اول، "ناسیونالیسم - سوسیالیسم" (نهر و ناس...)، راه دوم "سوسیالیسم - ناسیونالیسم" (تیتو - دو بچک ...)، راه سوم "گاستروئیسم" و راه چهارم، "مائوئیسم".

۴ - گاستروئیسم در استخدام استعمار سرخ:

تفاوت عمده ای که بین "ناسیونالیسم - سوسیالیسم" و "گاستروئیسم" موجود است این است که نهر و ناصر و سوکارنو میخواستند که سوسیالیسم اصولی را بر پایه استقلال ملی و عدم وابستگی به شرق و غرب ایجاد کنند. اما گاسترو بر آنست تا یک سوسیالیسم وابسته بوجود آورد و معتقد است که این سوسیالیسم در دراز مدت به استقلال هم خواهد رسید. وقتی که مبارزین کشورهای تحت سلطه امپریالیسم غرب عملاً مشاهده کردند که راه "ناسیونال - سوسیالیست" به شکست انجامید و تنها نهر و ناصر نتوانست به یک موفقیت نسبی دست یابد که آنهم پایه بر سوسیالیسم اصولی نداشت و در مقابل، دیدند که گاستروئیسم در جریان انقلاب کوبا به پیروزی دست یافت و توانست با وابسته شدن

تیتو تضاد گار - سرمایه را بر تضاد خلق - امپریالیسم ارجح تر میدانست و به اصطلاح قبل از آنکه ناسیونالیست و ضد امپریالیست باشد، سوسیالیست و ضد استثمار بود، در نتیجه خود بخود تضادش را با استثمار سیاه، در مرحله دوم تضادش با استثمار سرخ قرار میداد.

بهر حال این مساله نیز روشن شد که چگونه مائوئیسم و تیتوئیسم نیز مستقیم و غیر مستقیم در خدمت استثمار سیاه در آمدند.

۵- مقاصد ضد کمونیستی امپریالیسم آمریکا، از تشکیل کنفرانس اسلامی پاکستان:

مرگ تیتو نه فقط مردن یک شخصیت سیاسی بود، بلکه مردن و از بین رفتن جناح تیتوئیسم در کنفرانس غیر متعهد ها بود. این امر سبب شد تا بناگاه جبهه ضد گاستروئیسمی کنفرانس، دچار یک ضربه بزرگ شود و گاستروئیسم در این کنفرانس تقویت گردد. به این ترتیب در رابطه با کنفرانس غیر متعهد ها، مرگ تیتو بزرگترین ضربه را بر پیگر آمریکا وارد آورد و بزرگترین سود را برای شوروی داشت. بقول کی سینجروزی پر خارجه اسبق آمریکا، "کنفرانس غیر متعهد ها در هاوانا، ضد آمریکایی ترین کنفرانس بوده است که تاکنون تشکیل شده!"

مساله این است که آیا با مرگ تیتو، آمریکا از نظر کمیت ضربه دید یا از نظر کیفیت؟ آنچه مسلم است کشورهای طرفدار گاستروئیسم در کنفرانس غیر متعهد ها، تعدادشان به بیش از بیست نفر رسد و بقیه یا طرفدار آمریکا هستند یا مائوئیست اند و یا تیتوئیسم. بنابراین مرگ تیتو، از نظر کمیت به آمریکا ضربه نزده است بلکه ضربه او از نظر کیفیت نیروهای ضد گاستروئیسمی بوده است. آنچه یزی که آمریکا با رفتن تیتو از دست داد، پرستیژ کمونیست ضد کمونیستی! بود زیرا تیتو که در برابر گاستروئیسم ایستاده بود، موضع ضد کمونیستی اش بزرگترین بستر ترک سازی آمریکا بشمار میرفت.

اکنون مساله ای که برای آمریکا مطرح است، این است که چگونه این جناح ضربه دیده را ترمیم کند؟ کودتاهای نظامی بی دریی در افغانستان و هجوم نظامی شوروی به این کشور، و موضع خصمانه رهبران ایران در مقابل کمونیسم (بطور اعم) و شوروی (بطور اخص) و بویژه در رابطه با مساله افغانستان، پاسخ این سؤال آمریکا را داد.

از همان زمان که کودتای مارکسیستی تره کی در افغانستان به پیروزی رسید، هرزمنی انقلاب ایران بشدت با آن از در مخالفت درآمد و این مخالفت، با پیروزی انقلاب ایران و بقدرت رسیدن روحانیت و لیبرالیسم ضد کمونیسم، روح تازه ای پیدا کرد. در این اواخر که حمله نظامی شوروی به افغانستان صورت گرفت، احساسات ضد کمونیستی و ضد شوروی چه در رابطه با نیروهای مترقی داخلی و چه در رابطه با اتحاد شوروی، بالا گرفت و ارتجاع لیبرالیسم حاکم، گوشت تاب دامن زدن هر چه بیشتر به احساسات، عملاً "ثابت کند که بیش از آنچه که به آمریکا دشمنی میورزد، به

در خدمت امپریالیسم آمریکا قرار گرفت. حملات مائو به انقلاب بیون ظفار که از شوروی کمک میگرفتند و نیز لشکر گشی به زیر برای حفظ منافع فرانسه و بلژیک و نجات حکومت ضد خلقی موبوتوسه سه سگو... از جمله اقدامات مائوئیستی است که بسود امپریالیسم انجام گرفت.

سوسیال - ناسیونالیسم تیتو که واکنشی بود در برابر حرکت انحصار طلبانه و قطب گرایی استالین در شوروی، در واقع شاخه ای بود که در راه سوم برضد راه دوم ایجاد شد. تیتو که از سردمداران کشورهای غیر متعهد بود، در کنفرانسهایی مختلف این کشورها، روحیه غالب را داشت و نظراتش از سوی اکثر این کشورها پذیرفته میشد. اما رفته رفته با پیدایش گاستروئیسم، یک جناح دیگر نیز در کشورهای غیر متعهد و در مقابل تیتوئیسم بوجود آمد که وابسته به شوروی بود. از این زمان تضاد تیتو با استالین و شوروی، به داخل کنفرانس غیر متعهد ها کشیده شد و تبدیل به تضاد جناح تیتوئیسم با جناح گاستروئیسم گردید. مساله غالب آن بود که تیتو، خود یک کمونیست است که در این کنفرانس، در مقابل کمونیسم ایستاده است. جناح دیگری هم که با پیدایش مائوئیسم، در این کنفرانس، پدید آمد، باز هم یک جناح ضد گاستروئیسم بود و بدین روی، این جناح (گاستروئیسم) از دو سو مورد تهاجم قرار گرفت یکی از سوی تیتوئیسم ها و دیگر از سوی مائوئیسم ها.

اینجا بود که امپریالیسم آمریکا که تا پیش از این نمیگذاشت کشورهای تحت سلطه وی به این کنفرانس راه پیدا کنند، وقتی که جو تفرقه کمونیستی را (تیتوئیسم - مائوئیسم بر علیه گاستروئیسم) در کنفرانس مشاهده نمود، رفته رفته مزدورانش را به درون کنفرانس گسیل داشت تا به تقویت جناح ضد گاستروئیسم بپردازند. اینچنین بود که در کنفرانس، یک جناح آمریکایی نیز به دو جناح ضد گاستروئیسم اضافه شد و گاستروئیسم در محاق قرار گرفت. آمریکا بیش از مائوئیسم به تیتوئیسم تکیه میکرد زیرا که تیتوئیسم مترقی تر از مائوئیسم بود و میتواند بعنوان یک کشور مترقی سوسیالیست که بر علیه سوسیالیسم شوروی قد علم کرده است مورد استفاده امپریالیسم قرار گیرد.

آمریکا، همواره دو دشمن عمده دارد، یکی خلقها و دیگری کمونیسم شوروی. در کنفرانس غیر متعهد ها توسط جناح آمریکایی خویش، به مقابله با تضاد خلقها میرفت و توسط جناح های تیتوئیسم و مائوئیسم، به جنگ کمونیسم شوروی میرفت. ولی در این میان، تکیه آمریکا به تیتوئیسم، بسیار بیشتر از تکیه او به مائوئیسم بود، البته این بدان معنا نیست که تیتو بصورت مزدور یا وابسته به امپریالیسم آمریکا در آمده باشد، اما بخاطر آنکه

«استالین بر آن بود تا با تکیه بر "ناسیونالیسم روسیه" یک انترناسیونالیسم پرولتری را در زیر چتر ناسیونالیسم خویش بوجود آورد. و بدین خاطر، کشورهای اروپای شرقی و شبه جزیره بالکان را با بزور و یا به تزویر به زیر سلطه خویش در می آورد. پیدایش مائوئیسم و تیتوئیسم و نهضت دوبچک و آلبانی... همه واکنشهایی بودند در برابر این حرکت استالین»

و جناح کشورهای اسلامی ضد کمونیست را در این کنفرانس پایه گذاری کند تا از همینجا برای کنفرانس کشورهای غیر متعهد آماده باشند و در آنجا نیز بتوانند یک چنین موضع مشترکی را در مقابل جناح کاستروئیسم اتخاذ نمایند.

با این حساب، گذشته از آنکه آمریکا توانسته بود پشتوانه محکمی برای پر کردن خلا تینو در کنفرانس غیر متعهدها بدست آورد، یکسبب بزرگ و غیر قابل نفوذی نیز در مقابل نفوذ کمونیسم به منطقه خاورمیانه و کشورهای اسلامی، ساخته بود و این سبب عبارت بود از فرهنگ اسلامی که با همیاری حکومت ایران و رژیمهای ارتجاعی عرب، سراسر مشحون از یک روح ضد کمونیستی شده بود تا پیش از این، آمریکا برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم به منطقه، به تشکیل پیمانهای نظامی زنجیره ای از قبیل سنتو، سیتو و ناتو میپرداخت تا در سایه آن، شوروی و بلوک شرق را محاصره کند. اما از وقتی که پیمان سیتو اهمیت سابق خویش را از دست داد و با پیروزی انقلاب ایران، پیمان سنتو هم لغو گردید، آمریکا احتیاج به یک دیوار جدیدی داشت تا از یکسو در اطراف شوروی بکشد و آنرا محاصره کند و از سوی دیگر در اطراف منطقه خاورمیانه و کشورهای اسلامی بکشد تا از نفوذ کمونیسم به این مناطق جلوگیری کند. روحیه ضد کمونیستی رژیم ایران که بر روحیه ضد امپریالیستی اش غلبه دارد، بهترین آنرا بدست آمریکا داد و توانست با قرار دادن ایران در کنار رژیمهای فوق ارتجاعی عرب و غیر عرب مسلمان (مثل پاکستان، عربستان، ترکیه)، این دیوار بزرگ را برگرد شوروی و کشورهای اسلامی بکشد و مقاصد امپریالیستی خویش را در سایه آن، عملی سازد.

البته باید این نکته را اضافه کنیم که هدف ما دفاع از بلوک شرق و کشور استعمارگر شوروی نیست بلکه ما از آنجا که تضاد خویش را با امپریالیسم آمریکا عمده میدانیم و معتقدیم که استعمار شوروی تضاد اصلی نسبت به آنست، لذا تمام مسائل را در چار چوب عمده دانستن امپریالیسم آمریکا مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهیم. والا، مسأله تهاجم نظامی شوروی به خاک افغانستان از جانب مایک عمل امپریالیستی و استعمارگرانه محسوب میشود و بشدت محکوم است. اما بهین میزان نیز شرکت ایران در کنفرانس گدازی پاکستان، محکوم و مظلوم میباشد زیرا که این عمل، دقیقاً در جهت منافع امپریالیسم آمریکا و تحقق خواسته های آن بود، و شرکت ایران بعنوان یک کشور انقلابی و مترقی مسلمان،* توانست روحیه آمریکایی این کنفرانس را تا حد زیادی پوشیده بدارد و ارتجاعی بودن آن را از نظرها مخفی کند.

۷- مقاصد ضد خلقی امپریالیسم آمریکا، از تشکیل کنفرانس اسلامی پاکستان:

گفتیم که امپریالیسم آمریکا همواره از پس از جنگ جهانی دوم، خود را با دو دشمن بزرگ روبرو می بیند: اول خلقهای تحت ستم و تحت سلطه هستند و دوم، کمونیسم جهانی به سر-

کمونیسم و به شوروی کینه میورزد، از این گذشته تهاجم نظامی شوروی به افغانستان، اتوبی بدست کشورهای مسلمان تحت سلطه آمریکا داد تا با بزرگ کردن مسأله، یک موج ضد کمونیستی را در کشورهای مسلمان بوجود آورند. این موج ضد کمونیستی با احساسات ضد کمونیستی ایرانیان درهم آمیخت و سرانجام امپریالیسم آمریکا تصمیم گرفت تا کشورهای دست نشانده خویش نظیر پاکستان و عربستان سعودی را به تشکیل کنفرانس اسلامی پاکستان بمنظور محکوم ساختن تهاجم نظامی شوروی به افغانستان، تشویق نماید.

این کنفرانس که دقیقاً "بر اساس خواسته های امپریالیستی آمریکا طرح ریزی شده بود، در حقیقت هدفی جز این را در سر نمیپوراند که یک موج ضد کمونیستی را در میان کشورهای اسلامی دامن بزند و بتواند با تقویت و انسجام کشورهای اسلامی در یک موضع ضد شوروی، یک جناح تازه ای بجای جناح تیتوئیسم در کنفرانس کشورهای غیر متعهد ایجاد نماید (دقت شود) زیرا همانگونه که گفتیم، با مرگ تیتو، جناح کاستروئیسم قوت گرفته بسود و جناح ضد کاستروئیسم هم در مقابل، از نظر کیفی رو به ضعف نهاده بود. آنچه بخوبی در این میان میتوانست این ضعف را جبران کند و آن قوت را به ضعف بدل سازد، تشکیل یک جناح تازه ای از کشورهای اسلامی در کنفرانس غیر متعهدها بود که بر اساس فرهنگ اسلامی خویش، دست به اتخاذ یک موضع ضد شوروی (ضد کاستروئیسم) بزنند و جای تیتورا در کنفرانس غیر متعهدها بگیرند. پایه گذاری یک چنین جناحی نیز در کنفرانس اسلامی پاکستان برای نخستین بار طرح ریزی شد.

اگر به ترکیب این کنفرانس بخصوص توجه کنیم، خواهیم دید که مترقی ترین کشوری که در آن شرکت کرد، ایران بود که آن نیز از یک موضع شدید ضد کمونیستی - ضد شوروی برخوردار است و میتواند در همین زمینه مشترک، با کشورهای نظیر پاکستان، عربستان، سودان، مراکش، تونس، کویت و... همزبان و هم جبهه شود. از کشورهای جبهه امتناع عرب (یعنی سوریه، الجزایر، لیبی، یمن جنوبی و سازمان آزادیبخش فلسطین)، تنها سوریه در این کنفرانس شرکت جست که آنهم به سفر وزیر خارجه ایران به سوریه و متقاعد ساختن رهبران آن کشور برای شرکت در کنفرانس پاکستان مربوط میگردد. سایر کشورهای مترقی عرب، این کنفرانس را تحریم کردند (از جمله سازمان آزادیبخش فلسطین)، زیرا که هدفهای آمریکایی آن، بخوبی برایشان روشن بود.

به این ترتیب، ارتجاعی ترین کنفرانس اسلامی که تاکنون تشکیل شده بود، بر سر مسأله تهاجم نظامی شوروی به افغانستان، در پاکستان تشکیل شد و ایران نیز با تمام ادعاهای خود مبنی بر ضد امپریالیست بودن، بدون در نظر گرفتن جوانب و عواقب امرویی توجه به وحدت نظری که میبایست بین این کشور و جبهه امتناع عرب بر مسائل بین المللی وجود داشته باشد، در این کنفرانس شرکت جست و حتی عجیب تر از همه آنکه تنی چند از اعضای یکی از گروههای درگیر در جنگ افغانستان را نیز زیر پوشش دیپلماتیک ایران، با خود به درون کنفرانس برد و بدینوسیله موضع ضد کمونیستی در آنجا، خویش را بدرخام امپریالیسم آمریکا کشید. آمریکا نیز که از این وضع بسیار خشنود بود، توانست ماهی خویش را بگیرد.

منظور در مقایسه با کشورهای شرکت کننده در کنفرانس

فصل دوم

است

عملاً " قدرت انقلاب را از توده های مردم میگرفت و به محدوده هژمونی میگشاند و دیگر این، توده های ایران نیستند که انقلاب را صادر می کنند و باز، این توده های سایر کشورهای اسلامی نیستند که از انقلاب ایران تاثیر میپذیرند بلکه این جریان و مسئولیت تاثیر گذاری و تاثیر پذیری در سطح رهبریت کشورها و در آن بالاها محدود میماند و توده ها هم در این پائین به تماشا ایستاده اند تا سرانجام چه میکنند؟ این است که وقتی وزیر خارجه ایران بخواهد انقلاب اسلامی را توسط این کنفرانسها صادر کند، دیگر توده های ایران، مسئولیتی در این زمینه حس نخواهند کرد و پیش خود خواهند گفت که، " اینها دارند کار ما را انجام میدهند، ما می نشینیم و هر وقت آنها لازم دانستند، دست به راهپیمایی میزنیم." به این ترتیب، دیگر اسلام در سطح توده ها و در بین توده های ایران و سایر کشورها مطرح نیست بلکه در سطح و هبران و وزرای خارجه کشورها و درون یک چنین کنفرانسهایی که صرفاً " برای برآورده شدن مقاصد آمریکا تشکیل یافته است، مطرح خواهد شد و توده ها نیز دلخوش خواهند گشت که آری، کنفرانس اسلامی!! تشکیل شده و کشورهای اسلامی به وحدت و اتحاد رسیده اند!! و اثرات انقلاب از طریق این کنفرانسها منتقل خواهند گشت و مهمتر از همه، ماهیت این گونه کنفرانسها در نظر توده ها، حقیقتاً " اسلامی!! جلوه گر خواهد شد زیرا وقتی که وزیر خارجه ایران در این کنفرانسها شرکت میکنند و از داخل نیز از تمامی جناحها پشتیبانی میشود، دیگر توده ها در " اسلامی بودن" آن تردید نمی کنند.

به این ترتیب اولین استفاده آمریکا از این کنفرانس، آن بود که اسلام و انقلاب اسلامی!! را از سطح توده ها به سطح هژمونی منتقل ساخت و دیگر، این نه توده ها بلکه هژمونی بود که پیام آور انقلاب و انتقال دهنده آن به سایر ممالک بحساب آمد و پیداست که آمریکا نیز خواهان یک چنین انتقالی است نه یک چنان انتقالی.

استفاده دومی که آمریکا از این کنفرانس برد، آن بود که ایران را بسوی کشورهای ارتجاعی منطقه هل داد و او را در پای میز نشاند که سایر تشنگانش، تا مغز استخوان، به امپریالیسم آمریکا وابسته بودند، این امر، خود باعث میشد تا رژیمهای ارتجاعی منطقه، یک نوع مشروعیتی را از ایران گسب کنند، البته اگر همچون همیشه، کشورهای مرفعی مسلمان نیز در این کنفرانس بخصوص شرکت داشتند، یک چنین مشروعیتی نمیتوانست برای

— برخلاف کنفرانس قبلی که هم " دانشجویان اشغال کننده سفارت" و هم حزب فراگیر ملت، بشدت از شرکت ایران در آن انتقاد کردند، و در حالیکه وزیر خارجه ایران در آن کنفرانس مشغول مذاکره بود، رادیوها از داخل او را می گویدند، اینبار شرکت ایران در یک چنین کنفرانس معلوم الحالی که حتی برخلاف کنفرانس قبلی، کشورهای چون لیبی و الجزایر و سازمان آزادیبخش فلسطین نیز در آن شرکت نداشتند، نه تنها از جانب ایشان مورد انتقاد قرار نمی گیرد بلکه از جانب تمامی نهادهای ارتجاعی، پشتیبانی هم نمیشود و باز شست هم بیان داده میشود!!

گردگی شوروی، کلیه اقداماتی که آمریکا در جهت حفظ مناقش در مناطق مختلف جهان انجام میدهد، یا در جهت به مهار کشیدن انقلاب و قیام توده هاست و یا در جهت جلوگیری از نفوذ و بسط کمونیسم و یا در جهت هر دوی اینها، بعبارت دیگر، هر عملی که آمریکا بخاطر حفظ مناقش صورت میدهد، یا جنبه ضد خلقی دارد، یا ضد کمونیستی و یا هر دو تا.

در رابطه با تشکیل کنفرانس اسلامی پاکستان، اولین چیزی که برای ما محرز شد، مقاصد ضد کمونیستی امپریالیسم آمریکا بود و دیدیم که چگونه برای تقویت جبهه ضد کمونیستی در کنفرانس غیر متعدها و تضعیف جبهه کاستروئیسم ها، کوشید تا کشورهای اسلامی را تحت یک اتحاد ضد کمونیستی بسیج نماید. اما آمریکا در تشکیل این کنفرانس، یک قصد ضد خلقی هم داشت و آن، جلوگیری از بسط و توسعه روز افزون مبارزات خلقهای مسلمان، تحت لوای مکتب اسلام بود.

از زمانی که مبارزات ضد استبدادی توده های ایران در رابطه با اسلام شکل گرفت، امپریالیسم آمریکا بشدت از این حرکت که در سایه اسلام صورت میپذیرفت بوحشت افتاد و کوشید تا از طرق گوناگون با آن از در مقابله درآید. وحشت آمریکا زمانی روز افزون میشد که میدید این جنبش اسلامی از اقصا نقاط آسیای جنوب شرقی (فیلیپین) تا ایران و پاکستان و افغانستان و فلسطین و اریتره و... ریشه دوانده و گرجه در برخی مناطق مثل افغانستان بعلت دخالت فتودالها و همکاری آنها با روحانیت تسنن، این مبارزات شکل ارتجاعی بخودش گرفته اما باتمام این احوال، یک مساله بخوبی ثابت میشود و آن اینکه اسلام بعنوان یک موتور حرکت و یک عامل آگاهی آفرین، سرعت دارد جای خود را در ممالک اسلامی باز میکند و به پیش میتازد.

پیروزی انقلاب ایران علیرغم تمام نقائص و اشکالاتی که در سطح رهبری و سازماندهی توده ها و توسعه و گسترش آیدئولوژی اصل اسلامی داشت، این مساله را نهایتاً " برای آمریکا به اثبات رسانده این اسلام، حتی در شکل ارتجاعی و انحراقی اش، قدرت عصیان و حتی پیروزی خلقها را هم در بر دارد. این بود که برای جلوگیری از بسط و توسعه مبارزات اسلامی خلقها و مانع گشتن از نفوذ اثرات انقلاب ایران و انتقال آن به سایر ممالک، به انواع وسایل توسل جست که از جمله آنها، تلاش در جهت رشد تضادهای خارجی بشکل غیر اصولی با خودش و با عراق، و نیز تلاش برای گسترش و شعله ور ساختن آتش تضادهای داخلی، باز هم بصورت غیر اصولی، مثل تضاد رژیم با خلقهای اقلیت مثل کرد و نیروهای مرفعی و ضد امپریالیست.

تشکیل کنفرانس اسلامی پاکستان نیز میتواند بعنوان یکی از بهترین راههای مقابله با این حرکت اسلامی و جلوگیری از نفوذ اثرات انقلاب ایران به سایر ممالک اسلامی بکار گرفته شود که امپریالیسم آمریکا با هوشیاری تمام، این استفاده را نیز از آن برد. آمریکا با تشکیل این کنفرانس ارتجاعی در پاکستان و به رهبری رژیم ترورستی فیلیپینی و گاملاً " وابسته ضیا الحق، مقاصد زیر را دنبال میکند:

اولاً " با گشادن هژمونی ایران به پای یک چنین میزهایی،

بگشاند، چرا که اگر این جناح مرفقی با شرکت ایران در آن، تشکیل میشد، میتوانست در کنفرانس غیر متعبد ها نیز یک جناح مستقلی را تشکیل دهد که در برابر امپریالیسم آمریکا از گاستروئیسیم به دفاع برخیزد، در حالیکه در رابطه مسائل بین خودش و گاستروئیسیم، تضادهای مکتبی خود را با آن حفظ نماید. اینچنین بود که دیگر آمریکا نمیتوانست خلائی تیتو را در کنفرانس غیر متعبد ها، با کشورهای اسلامی پر کند. زیرا کشورهای مسلمانی که در جبهه مرفقی ایران و الجزایر و... قرار نمی گرفتند، سابقاً هم در همین کنفرانس غیر متعبد ها در جبهه آمریکا قرار داشتند و امروز دیگر آمریکا نمیتوانست بطور اخص بر روی آنها تکیه بکند. اما وقتی که هم ایران و هم سوریه در کنفرانس اسلامی پاکستان شرکت میکنند، دیگر این جناح ارتجاعی، یک آبرو و حیثیتی پیدا می کند تا جایی که میتواند در کنفرانس غیر متعبد ها تشکیل یک جناح ضد گاستروئیسیم بدهد.

بهر حال اکنون دیگر این مساله کاملاً " روشن است که ماهیت کنفرانس با اصطلاح اسلامی پاکستان، یک ماهیت کاملاً " ارتجاعی و آمریکایی بوده است و بنابراین شرکت ایران در این کنفرانس هر چند هم که در قطعنامه پایانی آن، ماده ای را به محکوم ساختن تهاجم نظامی به ایران اختصاص داده باشند، باز هم در نهایت بسود امپریالیسم آمریکا بوده و بشدت محکوم میباشد. والسلام

تحلیلی از

همانگونه که فوقاً نیز مذکور افتاد ظاهر قضیه چنان نشان میدهد که کنفرانس برای بررسی روابط اسارت بار آمریکا با ایران از نظر سیاسی - اقتصادی - نظامی تشکیل شده باشد، اما دیدیم که امید ساده لوحان به یاس مبدل شد و دانستند که از لیبرالیسم نباید توقع چنین اعمالی را داشت!

آیا بررسی مداخلات آمریکا در ایران تنها در نشان دادن قبر شهدا و معلولین و واقعه کوپرو نفوذ نظامی وی به ایران آنهم در عرض ۳ تا ۴ روز نهفته است. و یا اینکه باید به گذشته ها برگشت و کلیه قراردادهای نفتی و اقتصادی و نظامی را که در طی ۲۵ سال سلطنت نکبت بار شاه مخلوع، گلولی این خلق ستمدیده را فشرده و خون او را میکشیدند و جوانان بیشمار را گلگون کفن کردند و پدران و مادران و... را داغدار نمودند، افشا کرد؟

آیا در بررسی مداخلات و جنایات آمریکا تنها باید به معلول ها توجه داشت و علت ها را فراموش کرد؟ براستی اگر کنفرانس مزبور برای تحلیل مداخلات آمریکا تشکیل شد، چرا قراردادهای تنگین را افشا نکرد و چرا چهره کریه امپریالیسم آمریکا را بعینه به توده های این مرز و بوم نشان نداد تا آنان بدانند یا چه دد منشانی روبرو هستند و با چه دیو صفاتی باید به مبارزه برخیزند.

ما معتقدیم که کنفرانس فوق، تنها به یک سری کلی گویی ها و کلی باقی ها دست زد و جزئیات را فراموش کرد و یا اینکه میزبانانش مایل بودند که بدست فراموشی سپرده شود. گرچه جناح لیبرالیسم و از جمله آقای بنی صدر از این کنفرانس موفقیت های شایان توجهی بدست آوردند که آرزویش را داشتند. یعنی، ارتجاع را گاهی عقب رانند، دولت خویش را در سطح جهان مطرح کردند و... اما خلق های ایران از این کنفرانس طوفانی نیستند، چرا که بواسطه عدم تبلیغات، حتی از وجود چنین کنفرانسی هم بی خبر ماندند. و سرانجام اینکه کنفرانس " بررسی مداخلات آمریکا در ایران " حربه ای در دست لیبرالیسم بود که توانست بدینوسیله تضادهای میان خویش و ارتجاع را تشدید ساخته و جناح مرتجعین را گامی پس براند. والسلام
۵۹/۳/۲۵

این رژیمها بدست آید، اما شرکت منحصر بفرد ایران (و سوریه که آن نیز بنا به توصیه ایران بوده است) در این کنفرانس، اصلاً " مبروتانیدی است که این کشور بر ماهیت کنفرانس و نتایج بدست آمده از آن و اهداف شوم امپریالیسم آمریکا از تشکیل آن، میزند. کشوری که تازه انقلابش به پیروزی رسیده و ادعای مبارزه ضد امپریالیستی دارد، قاعداً " باید در کنفرانسهایی شرکت داشته باشد که ضد امپریالیستی باشند و یا لااقل طرفدار آن نباشند. و این است برداشتی که سایر خلقهای مسلمان، از شرکت ایران در این کنفرانس میکنند، و می توانند بکنند.

مساله دیگر که فوق العاده حائز اهمیت است این است که اگر ایران در این کنفرانس شرکت نمی جست و آن را بدلیل آمریکایی بودنش تحریم میکرد و در مقابل می کوشید تا با کشورهای مرفقی مسلمان مثل لیبی و الجزایر... تشکیل یک جبهه مرفقی اسلامی را در منطقه بدهد، در آنصورت نه تنها اعتبار این کنفرانس (منظور کنفرانس پاکستان است) مورد تردید قرار میگرفت، بلکه اساساً " برای خلقهای مسلمان جهان معلوم می گشت که ماهیت این کنفرانس، آمریکایی است و اصالت مردمی و اسلامی، از آن جبهه مرفقی ایران و الجزایر و لیبی و... است. بنابراین، همینجا میتوان به این نتیجه رسید که هدف آمریکا از تشکیل کنفرانس پاکستان، این نیز بوده است تا جناح مرفقی اسلامی را در منطقه، به محاق

مجلس

گاهگاه در ترک تازی از ارتجاع پیشی میگیرد و یا بقول خودش رکاب لکوموتیوی را که در حال حرکت است گرفته و بر آن سوار میشود تا متوقفش سازد، اما تمامی اینها از موضع ضعف جناح لیبرالیسم در هیئت حاکمه حکایت دارد.

مسلم در آینده نزدیک، حزب بواسطه تضادی که با جناح لیبرالیسم دارد و توسط غالبیتش در مجلس، گروگانها را به محاکمه خواهد کشید و دست و پای بنی صدر را در پوست گردو قرار خواهد داد تا بدینوسیله هم قدرت اجرایی خود را به دار و دسته لیبرالها نشان دهد و هم انحصار طلبی خودش را ارضاء کرده و به امپریالیسم آمریکا بفهماند که اگر کلید راه حلی هم برای نجات گروگانها وجود دارد، در دست جناح اوست.

اینکها آغاز شدن کار مجلس، تضاد میان لیبرالیسم و ارتجاع روز به روز اوج بیشتری می گیرد. این تضاد را در اولین جلسه افتتاحیه مجلس میان خلخال و بازرگان مشاهده می کنیم و هم چنین در سخنان حزبی ها و بنی صدر.

رهبر انقلاب که همواره کوشیده است میان این دو جناح بصورت جناح واسطه عمل کند، گویی که از کارهای خویش نتیجه ای نگرفته است و زبان به شکوه گشوده و بار دیگر طرفین را به مصالحه و وحدت دعوت کرده و بدبختی انقلاب را در تفرقه و تشتت داخلی پیش بینی نموده است.

و بالاخره اینکه مجلس شورا، هم اکنون پیش از آنکه خود کلیدی برای حل معضلات پیچیده این مرز و بوم گردد، دردی بر دردهای سابق و مسایل قبل افزوده است و نهایتاً در میان این کشمکش ها برای کسب قدرت، آنچه که از یاساد رفته است یا عمداً بدست فراموشی سپرده شده است، خلق است که روز بروز در زیر ضربات بی گبر و بی امان امپریالیسم جهانخوار و ددمنش آمریکا قرار گرفته و در داخل نیز از ارتجاع و لیبرالیسم لگد می خورد.

والسلام

سوسیالیسم چیست؟

۱- نفی اصلت انسان در سوسیولوژیسم و اکونومیسم:

آنچه امروزه تحت عنوان "سوسیالیسم" ارائه میشود، کلاً در دو قالب "سوسیولوژیسم" (اصلت اجتماع) و "اکونومیسم" (اصلت اقتصاد) جای می‌گیرد. دسته‌ای که به اصلت اجتماع در مقابل انسان معتقدند و مسئله کلکتیویسم (جامعه گرایی) را در برابر اندیویدوالیسم (فرد گرایی) مطرح می‌کنند، بر این اعتقادند که سوسیالیسم، چیزی بجز همان اندیشه‌های اجتماع گرایانه آن‌سان نیست و اصلاً سوسیالیسم همان سوسیولوژیسم (اصلت اجتماع در مقابل فرد) است. اما دسته‌ای دیگر که به "اکونومیسم" و اصلت اقتصاد باور دارند و این "اکونومیسم" همان هم، ریشه‌هایی در "سوسیولوژیسم" قبلی‌ها دارد، یعنی یک اقتصاد اجتماع گرایانه و سوسیولوژیستی است، معتقدند که "سوسیالیسم"، عبارتست از "اکونومیسم سوسیولوژیستی" یا اقتصاد اجتماعی که بجای مالکیت فردی، بر مالکیت جمعی استوار است.

بهر حال اگر بخواهیم این "ایسم"‌ها را در یک جمله خلاصه کنیم باید بگوئیم که آنچه امروز بعنوان "سوسیالیسم" مطرح است دو مفهوم اجتماع گرایی (سوسیولوژیسم) و اقتصاد گرایی (اکونومیسم) را شامل میشود که دومی، خود جنبه‌های اجتماع گرایی را هم در بر دارد.

سوسیولوژیسم، عبارت است از "جبر اجتماعی" که اصلت و شخصیت و منیت انسان بعنوان یک فرد، در حصار این جبر نابود میشود و از بین میرود. اما این عقیده، اصلت اجتماع و جبر اجتماعی که انسان را در لای چرخ‌های اجتماع نابود میکند، از کی و چگونه پیدا شد؟

در طول قرون وسطی که فئودالیسم بر اروپا حاکم بود، یک روحیه فرد گرایی داشت که عیناً همین روحیه در درون توده‌ها و در سطح اجتماع نیز وجود داشت و در واقع، فئودالیسم، از وجود یک چنین روحیه‌ای در میان توده‌ها تغذیه میکرد و موجودیت خویش را حفظ می‌نمود. اما در قرون جدید که بورژوازی با آن جهان بینی بازش پا به عرصه مبارزه با فئودالیسم گذاشت، برای مقابله با روحیه فرد گرایی فئودالیسم، آمد و روحیه جمع گرایی را در اروپا ترویج داد و درست بر خلاف فئودالیسم، بورژوازی از روحیه جمع گرایی و شهرنشینی و اجتماع زیستی می‌تواند تغذیه کند. بدین خاطر، تکیه بر روحیات جمعی و اجتماع زیستی از یکطرف سلاخی بود در مقابل فئودالیسم، و از طرف دیگر زمینه‌ای بود برای رشد خود بورژوازی. این بود که بسویژه پس از انقلاب کبیر فرانسه، که بورژوازی در یک بستر شتابنده رو به رشد قرار میگرفت، اندیشه‌های اجتماع گرایانه را نیز همراه با خود رشد میدهد و کاتبی در بطن این رشد روزافزون پدید می‌آیند که به اصلت اجتماع و جبر اجتماعی و بی‌اصلت

فرد در برابر جمع معتقد می‌باشند. این مکاتب، در حقیقت همان سوسیولوژیسم هستند که انسان را بعنوان یک اراده، مختار و آزاد انتخابگر، از گردونه اجتماع خارج می‌کنند و آزادی و اصلت او را در پای آزادی و اصلت اجتماع قربانی مینمایند. به این ترتیب باید این نتیجه را اظهار داشت که سوسیولوژیسم، نهایتاً زائیده بورژوازی است. یعنی زائیده مغالفتی است که بورژوازی بر اساس انگیزه منفی خویش، در طول قرون جدید با فئودالیسم ابراز میداشت.

اما اکونومیسم یا مکتب اصلت اقتصاد که بر پایه مالکیت جمعی بر ابزار تولید و نفی مطلق مالکیت خصوصی استوار است نیز بنحوی دیگر از دل بورژوازی سر بر آورده است. بورژوازی، در تعریفی که از انسان میکند، او را حیوانی مصرف کننده معرفی مینماید و از همینجا نخستین شالوده‌های اکونومیسم را پایه‌ریزی میکند. البته در اینجا اکونومیسم به مفهوم اصلت بورژوازی و مالکیت فردی مطرح میشود اما همین مسئله به تنهایی کافیت تا از دو نظر، اقتصاد معروف به سوسیالیستی و مالکیت جمعی پدید آید. اولاً بورژوازی، اصلت مطلق دادن به اقتصاد و نابودی ارزشها و اصلت‌های وجودی انسان را در پای اقتصاد، برای نخستین بار مطرح ساخت. و ثانیاً در ادامه این طرز تفکر بود که در اوایل قرن بیستم پس از انقلاب اکتبر روسیه، مارکسیسم دولتی توسط استالین پایه‌گذاری شد. این مارکسیسم که در واقع عصیان بود بر علیه بورژوازی، آمد و برای مقابله با بورژوازی که انسان را حیوانی مصرف کننده معرفی میکرد، او را حیوانی تولید کننده تعریف نمود و رشد او را در گرو رشد جبری ابزار تولید در بستر زمان دانست. بورژوازی نیاز به بازار مصرفی داشت و بر این اساس بود که انسان را حیوانی مصرفی تعریف می‌کرد. اما مارکسیسم دولتی بخصوص در زمان استالین احتیاج به تولید داشت تا اقتصاد مملکت را در مقابل اقتصاد بورژوازی تقویت نماید و به همین منظور بود که انسان را حیوانی تولید کننده مینامند. ولی آنچه که در هر دوی اینها مشترک است، اصلتی است که هر کدام به نحوی به اقتصاد میدهند و انسان را در حصار جبر اقتصادی محصور مینمایند.

اکونومیسم مارکسیستی برخلاف اکونومیسم بورژوازی، خودش بگونه سوسیولوژیسم (اجتماع گرایی) هم هست چرا که در مقابل فرد، اصلت را به اجتماع میدهد و اجتماع را نیز بر مبنای روابط اقتصادی، تحلیل و تبیین می‌کند. آنچیزی هم که امروز بعنوان "سوسیالیسم" مشهور شده است، همین اکونومیسم مارکسیستی است و بنابراین، از این پس وقتی که سخن از اکونومیسم می‌گوئیم، منظور همین نوع آن است.

اکونومیسم، اقتصاد را بعنوان یک معیار و مبنای قرار

✱ - البته دیگر تذکر این نکته لازم نیست که خود بورژوازی بواسطه غیسمای که بر مالکیت فردی داشت با اینگونه عقاید مخالف بود و به اصلت فرد معتقد بود. اما بهر حال همین بورژوازی بواسطه مغالفتی که با فئودالیسم فردگرا میکرد، خود بخود زمینه پیدایش و رشد چنین اندیشه‌هایی را فراهم نمود.

میرسد و در مسیر این تبیین است که به نیازهای انسان، نیازهایی که کمال و تعالی او در بطن آنها نهفته است، واقف میشود و از جمله این نیازهای انسان، نیاز اقتصادی اوست:

"من لا معاش له لا معادله - کسی که معاش ندارد، معاد هم ندارد". این گفته پیامبر بوضوح نشان میدهد که معاد انسان، در کربو معاش اوست. معاد چیست؟ معاد تکامل است، شدن است، هدف متعالی و برجسته انسانی است. اما این معاد، بدون معاشر و بدون زندگی اقتصادی بدست نمی آید و بنابراین، معاد هدف است اما اقتصاد وسیله، تکامل هدف است، اقتصاد اصل و سوسیالیسم بیانگر مجموعه این دو تاست.

بنابراین در سوسیالیسم، اصالت با اقتصاد نیست، اصالت با اجتماع نیست بلکه اصالت با انسان و رشد و تکامل اوست و هم اقتصاد و هم اجتماع، هر دو وسیله ای هستند که در خدمت این رشد و تکامل قرار میگیرند. در سوسیالیسم انسان علت است و در تغییر مسیر حرکت تاریخ و در تعیین سرنوشت اجتماع نقش عمده را بر دوش دارد، در حالیکه در سوسیولوژیسم و اکونومیسم، انسان معلول است و اسیر جبروندان، در اولی جبر اجتماعی و در دومی جبر اقتصادی. در سوسیالیسم، انسان اصل است در حالیکه در سوسیولوژیسم، اجتماع و در اکونومیسم اقتصاد، به عبارت دیگر، زیربنای سوسیالیسم، اومانیزم (انسان گرایی و اصالت انسان) است و چون چنین است، در مسیر رشد و کمال این انسان، اقتصاد نیز بعنوان یک اصل مطرح میشود.

در اسلام، اقتصاد را بهیچوجه نمی شود جدای از تبیین انسانی، اجتماعی و تاریخی مطرح نمود و اصلاً اقتصاد یک پیوند جدایی ناپذیر با انسان و اجتماع و تاریخ دارد و تا تبیین آنها صورت نگیرد و تعریف آنها از دیدگاه اسلام روشن نشود، نمیتوان طرح اقتصاد سوسیالیستی اسلام را ارائه داد. سوسیالیسم اسلامی پایه بر تبیین انسانی، اجتماعی و تاریخی دارد و این تبیینات چیزی بجز ایدئولوژی نمی باشد. بنابراین تا ایدئولوژی اسلامی چارچوب مشخص نشود و دیدگاه اسلام در مورد انسان، اجتماع و تاریخ معلوم نگردد، ممکن نیست بتوان طرحی برای اقتصاد اسلامی ارائه داد. آنانکه بدون روشن ساختن مرزبندی اعتقاد اسلامی در مورد انسان و اجتماع و تاریخ، به ارائه اقتصاد اسلامی می پردازند، راه خطا می پویند و به بن بست خواهند رسید. تا زیربنای سوسیالیسم اسلامی که همان انسان است تبیین نگردد و دیدگاه اسلام در مورد آن شناخته نشود، نمیتوان اقتصاد سوسیالیستی را ارائه داد. اگر علم اقتصاد، خارج از تبیین انسانی ارائه گردد، این اقتصاد، سوسیالیستی نخواهد بود بلکه اکونومیستی خواهد بود. استالین درست همین کار را کرد. یعنی ابتدا مدو قوانین اقتصادی را مشخص کرد و پارامترهای اقتصادی را معلوم گردانید، و آنگاه بر اساس این دیدگاه اقتصادی به بررسی و تبیین انسان، اجتماع و تاریخ پرداخت و بدین خاطر بود که وی اراده و اصالت انسان را در پای اقتصاد قربانی نمود.

اگر اقتصاد را بر مبنای تبیین انسانی استوار سازیم، در

میدهد و انسان و اجتماع و تاریخ را در سایه آن تبیین و تحلیل می نماید. بعبارت دیگر، در این نوع اندیشه، تبیین اقتصادی، مقدم است بر تبیین انسانی، اجتماعی و تاریخی. بهمین خاطر است که وقتی این اندیشه می خواهد به تعریف انسان بپردازد، او را بر اساس پارامترهای اقتصادی تعریف میکند و میگوید که انسان حیوانی است تولید کننده. اکونومیسم، علم اقتصاد را بصورت مجموعه ای از ملاکها و معیارها قلمداد می نماید که بعنوان زیربنای اصلی و اساسی جامعه و تاریخ پذیرفته می شود و تمام روابط انسانی و اجتماعی از جمله فرهنگها و ایدئولوژیها و انقلابات و نهادهای اجتماعی نظیر خانواده و حکومت و سیاست و اخلاق و... همه و همه بر پایه آن تحلیل و تبیین میشود. به این ترتیب، اکونومیسم که خود، نوعی سوسیولوژیسم است، آن جبر اجتماعی را تبدیل به جبر اقتصادی میکند و انسان را اسیر در چارچوب رشد جبری ابزار تولید می پذیرد.

بنابراین، هم سوسیولوژیسم و هم اکونومیسم که هر دو بمثابة سوسیالیسم تلقی میشوند، دارای یک ویژگی مشترکند و آن، نفی اراده و آزادی و اصالت انسان است که اولی او را بهای اجتماع قربانی میکند و دومی بهای اقتصاد.

۲- سوسیالیسم و اصالت انسان:

سوسیولوژیسم، علم قوانین اجتماع است (علم الاجتماع) و اکونومیسم علم قوانین اقتصاد (علم الاقتصاد) و این هر دو، به "بودن" انسان فکر می کنند و نه به "شدن" او. یعنی هر دو بر آنند تا بر اساس قوانین و پارامترهای علمی خویش، چگونه بودن و چگونه زیستن را به انسان بیاموزند. اما سوسیالیسم، بر عکس هر دو اینها، علم قوانین تاریخ است (علم التاريخ) و به "شدن" انسان فکر می کند. این دروغ بزرگی بوده است که همواره سردمداران مارکسیسم دولتی خواسته اند تا به بشریت چنین وانمود کنند که سوسیالیسم، یعنی اقتصاد و مالکیت جمعی بر ابزار تولید، در حالیکه سوسیالیسم اصلاً علم اقتصاد نیست بلکه علم تاریخ و علم اجتماع است. آن چیزی که مارکس در قرن نوزدهم بعنوان سوسیالیسم علمی مطرح ساخت فلسفه تاریخ بود نه علم اقتصاد. اگر که مارکس، مسائل و قوانین اقتصادی را هم عنوان می نمود، در چارچوب فلسفه تاریخ عنوان می نمود نه بطور مجرد و جدای از تاریخ. اما مارکسیسم دولتی آمد و سوسیالیسم علمی را در مفهوم اقتصادی اش خلاصه کرد و با اصالت مطلق بخشیدن به اقتصاد، انسانیت و معنویت و اراده و آزادی خدایی انسان را نفی نمود.

در سوسیالیسم، بر خلاف سوسیولوژیسم و اکونومیسم، انسان اصل و اساس است و "شدن" و تکامل او مد نظر است. سوسیالیسم بیانگر رابطه دیالکتیکی انسان و اجتماع است که در این رابطه، انسان اساس و اجتماع، شرط می باشد. بنابراین، سوسیالیسم اجتماع را بر مبنای انسان طرح میکند نه بر مبنای اقتصاد و نه بر مبنای خود اجتماع. بعبارت دیگر، سوسیالیسم، همواره از تبیین انسان آغاز میکند و به تبیین اجتماع و تاریخ

لست الله تبدیلا و لن تجد لست الله تحویلا (۴۳ فاطر) اسلام شناسی نیز غیر قابل تغییر است و ریشه استاتیک بودن اسلام حوزه نیز در همین اصل نهفته است، زیرا تردیدی نیست که اسلام و قواعد وحدانیت خداوند و در یک کلمه سنت الله غیر قابل تبدیل و تحویل است اما اسلام شناسی متدی است که باید متفاوت باشد و گرنه مرگ اسلام حتمی است و نگفته پیامبر، اسلامی که ابودر می شناسد با اسلامی که سلمان بدان معتقد است از اساس متفاوت است چرا که ابودر دارای متدی است و سلمان دارای متدی دیگر "لو علم ابودر ما فی قلب سلمان فقد کفر یا فقد قتل" یعنی: اگر ابودر میدانست که در قلب سلمان چه میگذرد، کفر می ورزید و یا او را می کشت.

بنابراین، بموازاتی که اسلام در انحصار روحانیت در میآید، اسلام و اسلام شناسی نیز وحدت می یافت و در ظل حرکت روحانیت شکل پیدا کرده و اسلام شناسی در جبهه شخصیت ها و الگوهای روحانیت نمود می یافت، از قبیل شیخ مرتضی انصاری ها، شیخ یزدی ها، بروجردی ها و خمینی ها و ... و از این روست که می گوئیم خط فکری این اسلام در لوای شخصیتها نمود و چهره یافت.

گرچه این شخصیت ها از اندیشه های یکسانی برخوردار بودند اما دیدگاه هایشان در بعضی مسائل با یکدیگر متفاوت بوده است، لذا میتوان پروسه هایی را که روحانیت در رابطه با سیاست و حکومت از زمان صفویه و رسمی شدن طی نمود و دو دسته تقسیم کرد: دسته اول اندیشه هایی است که ولایت را از روحانیت سلب کرد و پیدایش این اندیشه ریشه در شکست روحانیت از ارائه راه حل و رهنمود برای مسایل سیاسی - اجتماعی، بخصوص پس از سلطنت صفویان دارد. بعنوان نمونه میتوان از شیخ یزدی بعنوان مرجعی که ولایت فقیه را زد گردن نام برد. دسته دوم: اندیشه هایی است که ولایت فقیه را ترویج می کنند که از عمده ترین افراد مروج این عقیده می توان خمینی را نام برد که سرسختانه در مقابل اندیشه اول ایستاد و خط جدیدی در حوزه ها ایجاد کرد که درین رابطه ولایت فقیه را برشته تحریر درآورد. وی معتقد است که روحانیت میتواند و باید هژمونی توده ها و رهبری سیاسی جامعه را بدست بگیرد. لذا پس از طرح جدید خمینی مبنی بر ولایت فقیه، دو خسط در حوزه ها ایجاد شد که غالبیت از آن خط دوم یعنی طرفداران ولایت فقیه بود، اگرچه خط اول نیز طرفدارانی چون شریعتمداری و خوئی داشت.

در هر حال خط دوم یا اندیشه معتقد به ولایت فقیه، در حوزه ها جنبشی ایجاد کرد که با مطرح شدن این خط در حوزه ها تضادی بصورت تعدد مرجعیت ایجاد گردید. چرا که تا قبل از آن بواسطه وجود تنها یک خط فکری، انتخاب مرجع کارآسانی می نمود، در حالیکه باید دیدار شدن خط دوم که عده ای طرفدارش بودند، تضادی بوجود آمد که انتخاب مرجع واحدی را با مشکلات تقریبا زیادی روبرو میساخت.

عرض از طرح مقدمات فوق روشن شد، مسائلی است که از بین قبیل که خط فکری کنونی روحانیت خطی است. یعنی بر اندیشه های ارسطویی و معتقد به اصل ولایت فقیه که اساسا روحانیت را تبلور

ازین قاعده مستثنی نمی باشد. با مجلس بصورت مقطعی نمیتوان بر - خور دیگر دود برون اینکه گذشته و ریشه های تکوینیش را مورد غورو بررسی قرار داد، حال آنرا در نظر گرفت. با مسئله مجلس باید بعنوان نهادی که منتها درمان کننده دردی نخواهد بود، بلکه خود دردی است که دردها و معضلات قبلی را افزایش میدهد بصورت پروسه ای روبرو شد بر خورد نمود و ریشه های تکوین آنرا به سر - آغاز انقلاب بازگشت داد و در آن حول و حوش به جستجو پرداخت. چرا که فراکسیون و جناح غالب در اولین مجلس جمهوری اسلامی، جناح ارتجاع است که مجلس را بصورت سنگری برای دستیابی به خواست های خویش قرار داده است.

بیش از هر چیز این سؤال در ذهن پدیدار میگردد که چرا ارتجاع تا این اندازه به مجلس اهمیت می دهد؟ و چرا مجلس را تبلور خواست و تجلیگاه آرمانهای خویش می باید؟ آیا چنین ارزشی را برای مجلس قائل شدن نشانگر این نیست که ارتجاع در دستیابی به بعضی نهادهای اساسی شکست خورده است؟ برای یافتن جواب این سؤالات و حل معضلات فوق با توجه به اصلی بودن تضاد خلق - ارتجاع، باید هژمونی این جناح را از سر آغاز انقلاب و یا شاید کمی بیشتر از آن، ریشه یابی کنیم تا درین روند با مجلس برخوردی اصولی داشته باشیم.

بی شک ایدئولوژی حاکم بر حرکت ارتجاع مذهبی، اسلام دگماتیسم حوزه های است که این اسلام خود با روحانیت عجین شده است، البته روحانیت بر اساس مکانیزم فکری و پروسه اندیشه ای، که پس از رسمیت یافتن در دوران صفویه طی کرده، و بواسطه مبتنی بودن راندیشه های ارسطویی، دارای تزلزل و تذبذب بوده و هیچگاه نتوانسته است که خط فکری منسجم و یا اسلوب صحیح فکری داشته باشد که بر اساس آن طی مسیر کند.

با رسمیت یافتن این قشر، پایه های دینامیک و پویای مکتب از بین رفته و به انجماد و رسوب و تخریب کشیده شد. و کم کم گروه نویی بنام روحانیت پرستیز یافت، که پایگاه طبقاتی این تیپ، قشر فلاحی و بورژوازی کلاسیک بوده و شکی نیست که حرکتشان عموما بر مبنای حفظ و تأمین منافع و مصالح همین قشر بوده است.

در پروسه حرکت این تیپ، گاهگاه، الگوها و شخصیت هایی متجلی شده اند که علیرغم اسلام دگماتیسم و اندیشه های صرف ارسطویی حاکم بر روحانیت که همیشه آنان را در رکود و سکون نگه میداشت، حرکت و جنبش ایجاد کردند، از آن جمله است رهبر انقلاب، خمینی. اما آنچه که اهمیت اساسی برخوردار است، این است که، اساسا تمامی اینها اعم از رهبران و فضلا و مراجع و مقلدین، همه و همه به یک اصل معتقد بوده اند و آن وحدت اسلام با اسلام شناسی است و همین طرز تفکر است که موجبات نابودی پایه های دینامیک و پویای اسلام را فراهم ساخته و آن را در روندی استاتیک قرار داده است. یعنی روحانیت معتقد است که آنچنانکه اسلام لایتیر است و بر اساس آیه قلن تجد

مذهبی را در شکل اصولی اش بدست گیرند. بهر حال چنین حرکتی انجام نگرفت و سرانجام انقلاب با نقص هژمونی صحیح روبرو گردید و روحانیت هم بواسطه نداشتن تشکیلات و خط حرکتی درست و اصولی درین میان متحیر و سرگردان مانده بود و نیک میدانست که صلاحیت و توانائی بدست گرفتن حاکمیت سیاسی جامعه را ندارد، لذا برای جبران این ضعف سعی کرد که به خشیش لیبرالیسم متوسل شده و به آن چنگ اندازد تا خود را ازین عرقاب که در نهایت به آنا رشیسم می انجامید، نجات بخشد. روحانیت خوب توانسته بود که ایران گیری را تجربه کند، اما مشکل می توانست که مزه ایران داری را نیز بچشد، چرا که ایران گیری سهل است ولی ایران داری مشکل، ایران داری احتیاج به برنامه های اصولی و سازنده و از پیش تعیین شده و قابل اجراء دارد، اما ایران گیری بر اساس برنامه منفی قابل اجراء است، در حالیکه ایران داری به برنامه های مثبت برای ساختن مملکت احتیاج دارد و دقیقاً از همینجا بود که روحانیت دست بدامن لیبرالیسم گردید تا نقاط ضعف خویش را به نقاط قوت مبدل سازد.

برای دستیابی به پاسخ این سؤال که چرا لیبرالیست ها نتوانستند از آغاز رهبریت سیاسی جامعه را بدست آورند؟ باید به نقش پایگاه عظیم توده های روحانیت توجه کرد، چه لیبرالیست ها دارای پایگاهی توده های بوسعت روحانیت نبوده و طرفداران و هواداران شان محدود بود، گرچه در طول انقلاب، مردم به روحانیت متمرقی متوجه بودند، اما روحانیت محافظه کار هم کم کم خود را در لوی رهبر انقلاب، داخل حرکت سیاسی جامعه کرد و در هژمونی شرکت جست.

بنابراین مشاهده میشود که روحانیت برای حفظ دستاوردهای انقلاب و تحکیم مواضع رهبریت خود، بجانب لیبرالیسم یا بقولی روشنفکران متوجه شد تا بدینوسیله از حرکت بدون تشکیلات خود، بسوی حرکت تشکیلاتی رهسپار شوند.

در سایه غالبیت هژمونی روحانیت بر انقلاب، نخستین مسئله ای که برای توده های مردم و رهبر انقلاب مطرح گشت، این بود که روحانیت در آینده چه نقشی باید داشته باشد، آیا رهبریت سیاسی را بدست گیرد، یا آن را بدست لیبرالها سپرده و خود کنار بکشد؟ رهبر انقلاب در آغاز به این امر معتقد بود که روحانیت نباید در مسائل سیاسی مملکت دخالت کند و ازین رو بود که زمانی که در پاریس مستقر بود اعلام میداشت که پس از پیروزی انقلاب، من به حوزه خواهم رفت و شروع به تدریس خواهم نمود، بارها و بارها تأکید میکرد که من یک طلبه بیش نیستیم و باید که به حوزه برگردم، اما بر اساس ولایت فقیه معتقد بود که روحانیت باید دارای نقشی ارشادی و پدران باشد و برین مبنا مایل نبود که ارگانهای اجرائی مملکتی را روحانیت بدست گیرد و میخواست که روحانیت کنار گود بنشیند و پدران جریانات سیاسی کشور را بقضاوت بنشیند، اما رفته رفته به این نتیجه رسید که زمان این نوع عملکردهای پدران گذشته است و از زمان انقلاب مشروطیت نیز که روحانیت چنین نقش پدران و ارشادی را داشته، سالهاست که می گذرد، لذا کم کم شرایط و جگونی اوضاع بدستش

اسلام دانسته و حق حاکمیت را تنها از آن روحانیت می داند. یعنی تنها فقیه است که می تواند حاکمیت ارگانهای سیاسی مملکت را بدست بگیرد، و براین اساس بود که رهبر انقلاب وارد کارزار شد و در اوان حرکتش سعی کرد که با مسئله سلطنت بطور رفورمیستی روبرو شود و می بینیم که در سخنرانیهایش حتی پس از ماجرای ۱۵ خرداد، شاه را نصیحت می کرد که از کارهای ناشایست دست بردارد و به آغوش ملت باز برگردد، اما در اثر عدم پذیرش شاه، دست به اتخاذ موضع سرسختانه تری در مقابل شاه زد تا جائیکه رو در روی دستگاه سلطنت قرار گرفت و بدینوسیله وارد مرزهای سیاست گردید و ازین روست که حرکت وی جدائی و خلاء میان مذهب و سیاست و یا بعبارت بهتر روحانیت و سیاست را بر نموده و با اینکار روحانیت را وارد مرحله ای جدید از روند یکنواخت خود نمود. البته قبل ازین، در دوران انقلاب مشروطیت روحانیت وارد مبارزه سیاسی گردیده بود، اما ورود او به صحنه مبارزه و انقلاب برای بدست آوردن رهبریت سیاسی نبوده است و پس از پیروزی انقلاب مشروطیت، سیاست را بدست دیگران سپرده و خود از صحنه خارج شدند.

پس از برخاستن خمینی از متن حوزه، بخواب رفته، ناگهان در میان روحانیت جنبش و حرکتی نمودار شد که آنان بدنبال آن روانه شدند و بعلت عدم وجود هژمونی صحیح حرکت و انقلاب و نیز پیوستگی توده های مردم بوسیله اسلام سنتی همان اسلامی که روحانیت سردمدار و مروج و نگهبان آن بود - این گروه نتوانستند، تحت رهبری خمینی خلاء رهبری جنبش را پر کنند و بواسطه انگیزه های منفی که نسبت به استبداد و سلطنت داشتند، که این انگیزه ها در پیرویه روند ضد روحانیت رضاخان و پس از او، فرزند خلفش محمد رضا رشد می یافت و موجبات خرد شدن پرستیز اینسان را فراهم می ساخت، رویاروی استبداد پهلوی ایستادند و تا جائیکه در توان داشتند، مقابله کردند تا آنکه موفق شدند که با پشتیبانی عظیم توده های مردم، استبداد را از صحنه بدر کنند.

روحانیت و هژمونی انقلاب:

سقوط استبداد پهلوی موجب نمودار شدن خلاء رهبریت سیاسی که تا آن زمان بدست دار و دسته استبداد بود گردید. بی تردید نیروهای مترقی توانائی آنرا نداشتند که این خلاء را پر کنند، چرا که کلیه این نیروها در زندان بوده و بعلت عدم حضور در جامعه و همراهی با مردم نتوانسته بودند که توده های مردم را شکل داده و مبارزه مسلحانه را ایجاد کنند. البته پس از پیروزی انقلاب سازمانها و گروههای ایدئولوژیک سیاسی، اعم از مذهبی و غیر مذهبی توانائی رهبریت سیاسی توده ها را نداشتند و این عدم توانائی در رابطه با سازمانهای مترقی مذهبی به عدم اتحاد استراتژی صحیح و اصولی بازگشت می نماید، چرا که اگر این ها در زمان اوج حرکت ارشاد و شریعتی، خود را با آن همفاز مینمودند و سعی می کردند که تحت رهنمودهای خط فکری معلم کبیر شریعتی، حرکت خویش را شکل بخشند، بی تردید می توانستند که پس از پیروزی انقلاب هژمونی

دومین عاملی که باعث شد تا رهبر انقلاب روحانیت را از دست اندازی به قدرت‌های اجرائی منع کند، عدم کفایت این تئیس برای دردست گرفتن سازمان حکومت و عدم توانایی برای سازماندهی سیاسی است، چرا که روحانیت تشکیلات نداشت تا بتواند این امر را تقبل نماید. در حالیکه لیبرالیسم به مراتب بهتر می‌توانست که از عهده انجام اینکار برآید، ازینرو قدرت اجرائی را بدست لیبرالها سپرد، در این میان آنچه که برای وی مهم بود، مینا و ملاک قرار گرفتن روحانیت بعنوان محک ارزش گذاری روی لیبرالهاست. چرا که برای وی تفاوتی نداشت که کدام تئیس را لیبرالها قدرت را بدست گیرد، لیبرالیسم لائیک (غیر مذهبی) و لیبرالیسم مذهبی برایش تفاوت آنچنانی نداشت و هر کدام ازینها اگر وفاداری خود را به روحانیت اعلام می‌داشتند مورد قبول بودند، حال این لیبرالی که می‌خواهد وارد جرگه گردانندگان چرخ مملکت شود مرتد باشد یا مذهبی، بازرگان یا بنی صدر و سنجابی تفاوتی نمی‌کند و تنها شرط آن است که طرفدار روحانیت بوده و نقش تقنینی و پدران او را بپذیرد و بدنبال آن استحقاق در دست گرفتن ارگانهای اجرائی مملکت را خواهد داشت.

بنابراین رهبر انقلاب، بنحوی بسیار واقع بینانه توانست نقش پدران روحانیت را حفظ کرده و بنیض روابط را، که عبارتست از ضوابط، بدست آنها بدهد تا از نزدیک لیبرالها را کنترل کنند. اما رفته، رفته بعلت ایجاد شدن جو سیاسی و یزهای که در اثر ترورهای گروه فرقان از روحانیت بوجود آمد، وحشت عمیقی در دل اینان افتاد و باعث گردید که عزم خویش را در بدست آوردن مقامات اجرائی جزم تر و راسخ تر کرده و درین امر بیشتر ابرام نمایند. این جو در طرز تفکر رهبر انقلاب نیز شدیداً مؤثر افتاد و باعث شد که از موضع قبلی اش تا حدی عدول کند و با توجه به تعصبی که وی نسبت به روحانیت دارد، قدری اوضاع را بنفع آنان تغییر داد، یعنی جو وحشت و تروری که گروه فرقان در میان روحانیت بوجود آورده بود، رهبر انقلاب را در یک موضع دیالکتیکی قرار داد و به مراتبی که این جو غلظت بیشتری می‌یافت، سعی داشت که روحانیت را در یک موضع تهاجمی قرار دهد و هیچ چیز به جز کسب قدرت اجرائی نمی‌توانست تاثیر و کار سازی این تهاجم را افزایش دهد و به روحانیت پشتگرمی و امید دهد.

به این ترتیب بموازات افزایش فشار بر روحانیت، آنان قدمهایی به جلو گذاشته و نهادهای اجرائی را قبضه می‌کردند و این امر خود موجب وحشت لیبرالیسم میشد و تضاد بین لیبرالیسم

آمد. درین رابطه بود که روحانیت بفکر تشکیل حزبی افتاد تا در ظل آن، حرکت خویش را انسجام بخشد و سران تشکیل دهند. حزب در پاریس با رهبر انقلاب ملاقات کردند تا پشتیبانی علنی وی را بدست آورند، اما وی با تیز هوشی خاص از اینکار سر باز زد، چرا که نمی‌خواست خود را به هیچ حزب و دسته‌ای وابسته سازد تا رهبریت کل جامعه را بدست داشته باشد.

۱- روحانیت و نهادهای تقنینی، لیبرالیسم و نهادهای اجرائی: رهبر انقلاب کم‌کم به این فکر افتاد که از یک طرف روحانیت را بعنوان یک سیستم مستقل نگاه دارد و از طرف دیگر نقش پدران آنها را حفظ کند، وحشت وی نیز از آن بود که اگر روحانیت به سیستم وابسته شود، استقلال و نقش پدران او از بین خواهد رفت و مظلومیت خویش را از دست خواهد داد، چه تا قبل از پیروزی انقلاب روحانیت بعلت در اقلیت بودن و مورد ستم بودن مظلومیتی کسب کرده بود که به چهره او پرستیژی والا و مقبول و بزرگوارانه می‌بخشید و ازینرو سعی رهبر انقلاب معطوف به حفظ استقلال روحانیت بود تا او را نه در کنار گود، که در صحنه عمل نقش پدران دهد. اما چگونه؟!

در جواب باید گفت که از نقطه نظر مالی روحانیت دارای استقلال اقتصادی است و برای آنکه بتواند نقشی پدران داشته باشد، باید ارگانهای تقنینی و حقوقی و بطور کلی تنظیم ضوابط را بعهده بگیرد، بدون آنکه در روابط و حرکت‌های اجتماعی نقش داشته باشد، البته گو اینکه روحانیت برای بدست گرفتن ارگانهای اجرائی و تنظیم روابط کاملاً آمادگی داشت و اگر این حرکت رهبر انقلاب نبود، بدون تردید پست‌های ریاست جمهوری، ارتش و وزارت و صدارت و کلیه ارگانهای اجرائی را بطور عام و همه جانبه در دست می‌گرفت. بعنوان نمونه میتوان یکی از اعضای شورای انقلاب را مثال زد که می‌گفت اگر امام بگوید که کاندیدای ریاست جمهوری شوم و از من حمایت کند بر من شرعاً تکلیف واجب شده و خود را کاندیدای این مقام خواهم کرد، یعنی می‌خواهم رئیس جمهور شوم!

علت اینهمه اصرار روحانیت در بدست گرفتن تمام قوای اجرائی و تقنینی را باید در انحصار طلبی‌های این قشر جستجو نمود، اما رهبر انقلاب نیک آگاه بود که چنین امری شدنی نیست چرا که اگر روحانیت همه ارگان‌ها را اعم از حقوقی و اجرائی بدست بگیرد، توده‌ها و ازده شده و نسبت به انقلاب و هژمونی روحانیت دل‌سرد خواهند شد. لذا سکه تنظیم ضوابط را به روحانیت سپرد و تنظیم روابط را به لیبرالها یا روشنفکران.

۲- عدم لغو خمس و زکات توسط رهبر انقلاب و یکی نکردن اینها با مالیات کلی مملکت ناشی ازین است که وی می‌خواهد از نظر مالی روحانیت را مستقل نگاه دارد، چرا که حیات روحانیت و معات او در گرو همین خمس است. در حالیکه مشاهده می‌کنیم در حکومت علی، مالیات بصورت واحد در صندوق بیت المال جمع شده و از آن مستمیری و حقوق افراد بصورت مساوی پرداخت میشد.

* بقول میرزای شیرازی: اذا دخل الملوك الى ابواب العلماء فقولوا نعم الملوك ونعم العلماء واذا دخل العلماء ابواب الملوك فقولوا لست العلماء ولست الملوك. اگر پادشاهان را در خانه علماء دیدید، بگوئید هم پادشاهان و هم علماء (یعنی نائید هر دو) و اگر علماء را در خانه پادشاهان دیدید بگوئید نه علماء و نه پادشاهان (یعنی تکذیب هر دو). و رهبر انقلاب با این عملکرد خود خواست که همیشه لیبرالها زیر نظر پدران روحانیت باشند، هم چون مسئله فوق.

اینکه کم کم به انتخابات ریاست جمهوری نزدیک می‌شویم.

با یک نگرش سطحی به پیروزی ارتجاع در انتخابات قبل از تعیین ریاست جمهوری درمی‌یابیم که این انتخابات از آنجا که در رابطه با نهاد های تقنینی و حقوقی قرار داشتند در این موارد آنها پیروز شدند، اما ارتجاع بیش از هر چیز تشنه آن بود که نهاد های اجرایی را بدست آورد، در اینجا دیگر تیپ روحانیت نبود که خواهان دردست گرفتن اجرای روابط بود، بلکه حزب جمهوری اسلامی بعنوان تبلور حرکت ارتجاع وارد صحنه کارزار شده و لیبرالیسم را به نبرد می‌طلبید. یعنی درست است که روحانیت از شرکت در انتخابات ریاست جمهوری برای احراز این مقام توسط رهبر انقلاب منع گردیده بود، اما ارتجاع در یک صورت همه جانبه و وسیع هیچگونه مانعی در سر راه خود نمی‌دید، لذا با تبلیغات و سوق و کرنای فراوان پیرامون کاندیدای خود جلال الدین فارسی وارد صحنه مبارزه کسب قدرت شد تا این بار نیز لیبرالیسم را از صحنه عمل بدر کند، اما ناگهان معلوم نشد که چه دستی و از کجا، علی‌تهرانی را در مقابل اینان علم کرد و موضوع ایرانی نبودن جلال الدین فارسی را بر ملا ساخت و تمامی نقشه های ارتجاع را نقش بر آب نمود.

تردیدی نیست که اگر افشاگری فوق نبود، پیروزی جلال الدین فارسی بعنوان ثورسین حزب جمهوری اسلامی در انتخابات با توجه به تبلیغات عظیمی که پیرامون وی شده بود قطعی می‌نمود، اما روزگار به وفق مراد ارتجاع نچرخید و در انتخابات ریاست جمهوری شکست خورد و با وجود اینکه حسن آیت دومین مهره حزب درخواست راهپیمائی کرد اما رهبر انقلاب اجازه چنین راهپیمائی را نداد و حتی تاریخ انتخابات هم طبق خواسته حزب عقب نیفتاد تا اینها بتوانند با تبلیغات شبانه روزی خود نماینده حزب را غالب گردانند.

بنابراین، حزب در انتخابات ریاست جمهوری شکست خورد، چرا که رهبر انقلاب نمی‌خواست رئیس جمهور از میان این جناح باشد، در این انتخابات گرچه حزب هم چون مار زخم خورده ای گردید که هر آن منتظر بدست آوردن فرصتی بود تا نیش خود را به دشمن فرو کند، اما شرکت نیروهای مترقی از جمله مجاهدین در انتخابات، باعث گردید که در جلوی آنها صف بندی کرده و با مقابله با این نیروها اندکی بر زخم خود مرحم نهد، بطوریکه توانستند رهبر انقلاب را نیز در این رابطه با خود همراه گردانند. مبنی بر اینکه هر کس به قانون اساسی رأی نداده باشد حق شرکت در انتخابات ریاست جمهوری را نخواهد داشت.

جالب ترین مسئله ای که در این قسمت دارای اهمیت ویژه ای است نقش رهبر انقلاب در انتخابات است. موضع گیری وی نسبت به انتخابات صورتی دوگانه داشت یعنی در بعضی از آنها علناً رای خود را اعلام می‌داشت و در بعضی دیگر رای خویش را مخفی می‌نمود. علت آنکه در بعضی مواقع رای خویش را مخفی می‌نمود در دو رابطه نهفته است: یک رابطه با ارتجاع و یک رابطه با لیبرالیسم به این مفهوم که در انتخابات ریاست جمهوری که برای او صورتی مخفی داشت از دیدگاه ما حتماً به بنی صدر رای داده

و ارتجاع را افزایش می‌داد، اگرچه رهبر انقلاب به صحت موضع تهاجمی روحانیت اعتقاد داشت اما از جانبی وحشت داشت که مبادا این گروه نتوانند آنطور که باید و شاید ارگانهای اجرایی را بچرخانند، چرا که خود بهتر از هر کس دیگر از عدم توانائی اینان خبر داشت، چه خود وی که در راس روحانیت قرار داشت و خط امام را به وی نسبت می‌دادند، بخوبی می‌دانست که برنامه ندارد، چه رسد به سایر افسار روحانیت که به مراتب از وی پائین تر بودند. بعنوان نمونه اگر برنامه های پیشنهادی رهبر انقلاب را از آغاز پیروزی انقلاب به اینطرف مورد مذاقه قرار دهیم، برنامه های است از قبیل چادر سر کردن زنان، یا منع و جلوگیری از تولید و خرید و فروش مشروبات الکلی، عدم پخش موسیقی، مجانی کردن اتوبوسهای شرکت واحد و مسائلی از این قبیل که بیش از آنکه نمودار برنامه ای باشد خبر از بی برنامه گی وی میداد و تازه این رهنمودها نه تنها دردی از هزاران درد مردم را دوا نکرد بلکه بر درد های پیشین آنها افزود، به این ترتیب که با ممنوع شدن مشروبات الکلی، گذشته از آنکه عده زیادی از کارگران بیکار شدند، معتادین به مشروبات الکلی به مواد مخدره روی آوردند و بیکاره بطور سرسام آوری میزان مصرف مواد مخدر در یک جامعه انقلابی بالا رفت و یا بعلمت قطع بی رویه موسیقی ناگهان موسیقی مبتذل کوچه و بازاری شهر را پر کرد و...

غرض از طرح تمامی این مسایل این است که بگوئیم روحانیت دارای تشکیلاتی نبود که بتواند ارگانهای اجرایی را بدست بگیرد و مملکت را سازماندهی کند و رهبر انقلاب نیز از این مسئله بخوبی آگاه بود.

لذا عملکرد گروه فرقان بطور مستقیم موجب شد که بر مبنای یک رابطه دیالکتیکی نفوذ روحانیت در دستگاه های اجرایی بالا بگیرد. البته روحانیت پس از پیروزی انقلاب بعضی از ارگانهای اجرایی چون سپاه پاسداران و کمیته ها را در اختیار داشت که بعداً کم کم بدست حزب جمهوری اسلامی افتاد، اما عمل فرقان باعث شد که پست وزارت و صدارت و معاونت مثلاً وزارت دفاع و... را بدست بگیرد و نقش خویش را در اداره امور مملکت روز بروز افزایش دهد.

۲- روحانیت و انتخابات ریاست جمهوری:

بسا طرح هژمونی روحانیت از آغاز انقلاب تا انتخابات ریاست جمهوری و بررسی همه جانبه آن به این نتیجه می‌رسیم که در تمامی انتخابات قبل از انتخابات ریاست جمهوری، برد از آن روحانیت بوده است، مثلاً در اولین انتخابات که برای مشخص شدن نوع سیستم برگزار گردید نظر لیبرالیسم این بود که سیستم، جمهوری دموکراتیک اسلامی باشد در حالیکه ارتجاع معتقد به جمهوری اسلامی بود و در این امر توفیق یافت، پس از اولین انتخابات به انتخابات مجلس خبرگان می‌رسیم که در این انتخابات هم بر دنیایی و اساسی با ارتجاع بود سومین رای گیری، رای گیری برای قانون اساسی است که با مسئله کروگان گیری در سفارت و اوج ترکتازهای ارتجاع بر علیه لیبرالیسم و استعفای بازرگان مقارن است که در این انتخابات باز هم ارتجاع پیروز گردید، تا

همه جانبه لیبرالیسم در انتخابات ریاست جمهوری پس از واقعه سفارت اولین مسئله‌ای بود که تضاد میان لیبرالیسم و ارتجاع را به اوج خود رسانید و این دور را در مقابل یکدیگر قرار داد. ارتجاع که پس از واقعه گروگان گیری در سفارت سعی کرد دانشجویان پیرو خط امام را به زیر سلطه خود درآورد، سرانجام موفق شد که نبض حرکت ضد امپریالیستی را بدست گرفته و گروگانها و ماجرای آنها و کلید راه حل این جریان را در دست گرفته و پس از آن با متمرکز کردن تمامی تلاش خود برای غالب شدن فراکسیونش در مجلس شورا، شدیدالیم لیبرالیسم را بزیر چنگ خود بگیرد.

بنی صدر قبل از انتخابات مجلس می‌کوشید که مسئله توازن را در مجلس مطرح ساخته و این مسئله را عنوان کند که ترکیب مجلس باید بگونه‌ای باشد که بعنوان حامی رئیس جمهور عمل کند، چه نیک آگاه بود که اگر مجلس پشت سرش نباشد تمامی قدرتش از دستش خواهد رفت و اگر بتواند مدت کوتاهی هم دوام بیاورد، بالاخره یا باید از صحنه قدرت خارج شده و یا برای باقی ماندن با جناح ارتجاع از در سازش و صلح در آید. این بود که هراس او روز به روز بیشتری شد. بهر صورت این دو جناح به این مسیر افتادند که با یکدیگر نشستی ترتیب دهند شاید توافقی حاصل گردد اما این نشست نیز به توافقی نرسید و نتیجه‌ای نبخشید و فقط در مورد سه نفر توافق انجام شد که این سه نفر عبارت بودند از فخرالدین حجازی، ناطق نوری و حسن حبیبی که اینها هم در جناح بنی صدر بودند و هم در جناح حزب جمهوری اسلامی. اما به نتیجه نرسیدن این نشست نیز روی آیت دور می‌زد که جناح بنی صدر مایل بود که اسم این شخص از لیست کاندیداتوری حزب حذف شود، اما حزب این مسئله را نپذیرفت و پافشاری جناح بنی صدر هم بخاطر افشاگری‌هایی بود که خودشان در روزنامه انقلاب اسلامی کرده بودند و مدارکی ارائه داده بودند که آیت جزء حزب زحمتکشان و از مخالفین دکتر محمد مصدق بوده است. در هر حال توافقی که انتظار می‌رفت حاصل نگردید و هر دو جناح خود را برای مبارزه‌ای سخت و تلاشی همه جانبه آماده کردند.

حزب جمهوری اسلامی خود را آماده کرده بود که به هر ترتیبی که ممکن باشد، غالبیت را در مجلس بدست آورد لذا از هیچ کاری برای وارد نشدن نیروهای مرفقی به مجلس کوتاهی نکرد، چرا که احتمالاً نیروهای مرفقی از جناح لیبرالیسم دفاع میکنند پس، طرح دوم حمله‌ای کردن انتخابات را پیشنهاد کرد و اوضاع مناطقی که امکان دارد نیروهای مرفقی نمایند خویشت را به مجلس بفرستند متشنج می‌کند (مانند کردستان و گنبد و...) و مسئله ناآرامی را پیش کشیده و اعلام میدارد که در مناطقی ناآرام نمی‌توان انتخابات برگزار کرد و عملیاتی از این قبیل و بالاخره با تقلبات بسیار در انتخابات مجلس بطور بی سابقه‌ای پیروز می‌شود.

پیروزی ارتجاع در مجلس هشدار است به بنی صدر و لیبرالیسم که باید به فکر چاره جویی باشند و در غیر این صورت حزب آنها را محاصره کرده و خلع سلاحشان خواهد ساخت، همان-

است و لذا چون نمی‌خواست مسئله تضاد حزب با لیبرالیسم را عیان کند رای خویش را مخفی ساخت و از طرف دیگر به دست لیبرالیسم هم حربه‌ای نداده باشد که در قبال حزب به ترکتازی برخیزد. بنابراین آن دسته از رای‌های رهبر انقلاب که صورت علنی داشتند برای حاکمیت اسلام حوزه‌ای بوده است، بعنوان نمونه اگر در انتخابات قانون اساسی وی رای مثبت خویش را اعلام نمی‌کرد، حتماً قانون اساسی با شکست روبرو می‌شد چرا که هم نیروهای مرفقی و هم نیروهای لیبرالیستی در مقابل این قانون اساسی ایستادند، اما بواسطه اینکه قانون اساسی از افکار و اندیشه‌های دکماتیسم حوزه‌ای نشأت می‌گرفت می‌بایست که به تصویب برسد، بنابراین، به این نتیجه می‌رسیم که آنجایی که رای رهبر انقلاب علنی بود، حاکمیت اسلام دکماتیسم و حوزه‌ای مطرح بود که می‌بایست استوار و مستحکم شود و به حرکت و هژمونی روحانیت مشروعیت ببخشد، اما آنجا که رای وی بصورت مخفی بود، تضاد میان جناح لیبرالیسم و ارتجاع مطرح بود که وی برای حل این تضادها و یا سرپوش گذاشتن روی آنها و علنی نشدنشان در میان توده‌ها به صورت مخفی رای میداد.

ماحصل اینکه با توجه به افشاگری تهرانی در مورد جلال الدین فارسی تئوریسین حزب جمهوری اسلامی که خصوصیت ضد لیبرالیستی و ضد مارکسیستی‌اش بسیار قوی است و کنار رفتن این شخص از مقام کاندیداتوری حزب و کمبود وقت برای تبلیغات زیاد روی کاندیدای دوم حزب یعنی حسن آیت، حزب در امر انتخابات ریاست جمهوری شدیداً شکست خورده و پرستیش جریحه‌دار گردید و همانگونه که فوقاً عنوان گردید، سعی نمود تا تمام هم خود را صرف مبارزه (اعم از تبلیغات و غیره) با عمده‌ترین نیروهای مرفقی شرکت کننده در انتخابات کند، بخصوص اینکه از این جناح اکثر نیروهای مرفقی و بخصوص مارکسیست‌ها، و اقلیت‌ها حمایت بعمل آورده و امید میرفت که آراء زیادی در کردستان، گنبد و... مناطقی از این قبیل بدست آورد. لذا حزب با این جناح وارد مبارزه شد تا شاید اندکی زخم‌های عمیقی را که از لیبرالیسم خورده بود التیام ببخشد، اما حزب جمهوری اسلامی، بپیدی نبود که با این باده‌ها بلرزد و لذا سعی کرد که شریان حیاتی جناح لیبرالیسم را بدست آورده و از این طریق آن را تحت نفوذ خود بگیرد.

۳- ارتجاع و انتخابات مجلس:

شکست همه جانبه حزب جمهوری اسلامی در انتخابات ریاست جمهوری و عدم موفقیت وی در بدست آوردن پایگاهی اجرایی، او را بر آن داشت که تلاشی همه جانبه را در جهت یکف آوردن شریان حیاتی لیبرالیسم (یعنی مجلس) بیاغازد، لذا تمامی نیروهای خود را بسیج کرد، اما آنچه که برای حزب غیر قابل تحمل بود، ۱۱ میلیون رأی که بنی صدر بعنوان اولین رئیس جمهور ایران کسب کرده بود و این امر موجب خشم سران حزب از جمله هاشمی رفسنجانی زافراهم ساخت بگونه‌ای که حتی گفت ما نخواهیم گذاشت بنی صدر حکومت کند. بنابراین پیروزی

وزیری که از جناح خودش باشد، پست نخست وزیری را هم خود تقبل نماید و کابینه را تشکیل دهد، زیرا در غیر اینصورت مرگ قدرت لیبرالیسم فرا میرسد، چرا که ارتجاع کلیه نهادهای تقنینی و حقوقی، اعم از مجلس (قوه مقننه) و دادگستری (قوه قضائیه) را در دست دارد و اگر نخست وزیر را هم در دست داشته باشد نهایتاً قوه اجرائیه را بدست گرفته و آنوقت است که جناح لیبرالیسم مترسکی خواهد شد که باید با قدرت خدا حافظی کند و صحنه سیاست را ترک نماید. اینک حزب تمامی نهادهای حقوقی و تقنینی از قبیل دادستانی کل (موسوی اردبیلی) دیوانعالی کشور (بهشتی)، مجلس، و ارگان های اجرایی کمیته ها، سپاه پاسداران، و اتحادی ارتش را در دست دارد که سعی می کند نفوذ خود را روز بروز افزایش دهد.

اینجاست که می بینیم قدرتی را که رهبر انقلاب چه در حدود فرماندهی کل قوا و چه در سایر موارد از قبیل سه ماده پیشنهادی بنی صدر به او تفویض می کند، صورتی با سمای بیش ندارد و عملاً این قدرت ها در دست حزب جمهوری اسلامی قرار دارد.

۴- مجلس و نیروهای مترقی:

ترکیب نیروهای مترقی که در مبارزات پارلمانتاریستی شرکت جستند، عمدتاً از دو قسمت مذهبی و غیر مذهبی تشکیل میشود. نیروهای غیر مذهبی همان نیروهای مارکسیستی هستند که عده ای از ایشان معتقد به یک انقلاب قهرآمیز بوده و عده ای دیگر شان مانند حزب توده به حرکت مسالمت آمیز اعتقاد دارند. استدلال نیروهای چپ مارکسیستی و یائتانی که به انقلاب قهرآمیز معتقدند این است که در شرایط کنونی بحالت عدم وجود شرایط ذهنی توده ها، علیرغم اینکه مبارزات پارلمانتاریستی شکلی از مبارزات بورژوازی است، اما باید در انتخابات شرکت کنیم تا بدینوسیله به توده ها آگاهی بخشیم و ماهیت رژیم را که آنان برایش مشروعیت و مقبولیت قائلند برای آنان روشن سازیم. با توجه به این استدلال، امید نیروهای چپ مارکسیستی آن بود که در مناطق تحت نفوذ شان از قبیل کردستان، گنبد و... که توده ها نسبت به مسائل سیاسی آگاهی بیشتری دارند، در انتخابات، همویشان را غالب کنند و از این طریق نمایندگان خود را به مجلس بفرستند. اما ارتجاع که از آنان هوشیارتر و تیزبین تر بود، با متمسک قرار دادن جو نا آرام این مناطق، عملاً امید این نیروها را به نا امیدی مبدل ساخت.

استدلالات این نیروها برای توجیه شرکت در مبارزات پارلمانتاریستی، قدری ضعیف بنظر می رسد، چه این نیروها از آغاز میدانستند که بعلمت جو مذهبی حاکم بر حرکت توده های این مرز و بوم، دارای پایگاهی در میان توده ها نبوده و نیستند و چنین پایگاهی را هم بدست نخواهند آورد و حتی در آن مناطقی هم که دارای پایگاه نسبی توده ای بودند، نیک میدانستند که ارتجاع اجازه فعالیت و عرض اندام به آنان نخواهد داد، و لذا تنها و تنها توجیه عملکرد پارلمانتاریستی ایشان که برخلاف

گونه که در واقعۀ سفارت بازرگان خلیج سلاح گردید با این تفاوت که بازرگان لیبرالیستی با موضع فعال است در حالیکه بنی صدر موضعی انفعالی دارد و مانند بازرگان استقلال ندارد.

بنی صدر به فکر چاره جویی می افتد و به این نتیجه میرسد که تا قبل از تشکیل مجلس از رهبر انقلاب اجازه تعیین نخست وزیر را بگیرد، چون به یقین میدانست که پس از شروع کار مجلس، بعلمت اینکه در آنجا فراکسیون ارتجاع غالب است، نخست وزیر از این جناح خواهد بود. زیرا شکی نیست که مجلس حامی ارتجاع به نخست وزیر پیشنهادی بنی صدر رای اعتماد نخواهد داد. رهبر انقلاب به او اجازه تعیین نخست وزیر داد و از طرف دیگر او را به سمت فرماندهی کل قوا تعیین نمود. ناگهان سرو صدای حزب بلند شد، برای او گرچه مسئله دوم از اهمیت چندانی برخوردار نبود چون از قبل چمران را در پست وزارت دفاع و خامنه ای را در پست معاونت وزارت دفاع داشت و اینک هر دوی اینها به نمایندگی مجلس انتخاب شده بودند، از طرف رهبر انقلاب بعنوان مشاوران وی در شورای عالی دفاع منصوب شدند، اما در مورد مسئله اول کوتاه نیامد، هیچ کس حاضر نشد که پست نخست وزیری را قبول کند، همه از آئینده خطرناک این پست و مقام و افشاگری دانشجویان پیرو خط امام هراسانند، بویژه اینکه عده ای از ایشان از گذشته چندان درخشانی هم برخوردار نیستند، لذا مسئله تعیین نخست وزیر بدست مجلس می افتد. چرا که به جز بنی صدر، کسی دیگر برای بدست گرفتن پست نخست وزیری وجود ندارد.

اینک مجلس تمام عبار در قیضه ارتجاع است و شکی نیست اگر قرار شود که نخست وزیر توسط مجلس انتخاب و تأیید شود از همپاکی های خودشان خواهد بود، اینجاست که بنی صدر به یک شخصیت تشریفاتی بدل خواهد شد و به قول معروف علی می ماند و حوضش.

لذا بنی صدر تمامی تلاش خویش را متوجه بدست آوردن پایگاه و ارکان توده ای کرد که تا آنجائیکه می تواند بر مردم تکیه کند، زیرا رقیب از پایگاه توده ای بی شائبه ای برخوردار است، تا بدینوسیله در صورت عدم موفقیت در روی کار آوردن نخست

۳- جالب است بدانید که آقای بهشتی یکی از سران حزب جمهوری اسلامی در یکی از مباحثه های مطبوعاتی اش که در روز ۲۴ اردیبهشت صورت گرفته است، این اقدام بنی صدر را امری جدی تلقی ننموده و باور نکرده است که آقای بنی صدر راهی بر خلاف خواسته حزب جمهوری اسلامی برود، متن گفته ایشان عیناً در ذیل درج میشود:

«این که آقای بنی صدر خواسته باشد، تعیین نخست وزیر پیش از تشکیل مجلس را بعنوان راهی برای پیشگیری از اعمال نظر آزاد نمایندگان اکثریت مجلس (منظور فراکسیون حزب جمهوری اسلامی است)، مورد استفاده قرار دهند، بنده امیدوارم که چنین چیزی نباشد... من نیافتم که ایشان می خواستند به راهی بروند برخلاف حزب جمهوری اسلامی...»
(تکیه ها از ماست.)

کردن تضاد خلق - لیبرالیسم به موضع راست روی و حمایت از ارتجاع افتاده است، جنبش مسلمانان مبارز است. این گروه که بیش از همه فریاد خویش را از دست لیبرالیسم بلند کرده و آن را جاده صاف کن امپریالیسم میداند، ناگهان می بینیم که از کاندیداهای لیبرال حمایت می کند* و این مسئله دقیقاً نشان دهنده دید انحرافی این گروه و برآورد آن ها از لیبرالیسم است.

در هر حال، ارتجاع با توجه به اینکه می خواست باکو بیدن نیروهای مرفعی بر زخم خویش مرحم نهد، نیروهای مرفعی را سیریلای خویش ساخت و با اجزا کردن طرح دو مرحله ای انتخابات، نظریات خویش را اعمال نمود و زمینه را طوری فراهم آورد که تنها نمایندگان جناح خودش در مجلس داخل شدند و فراکسیون غالب مجلس دست آنها باشد. اما مسئله ای که در این قسمت از اهمیت اساسی برخوردار است، جانبداری ظاهری بنی صدر از کاندیدای مجاهدین است، به این ترتیب که دفتر همکاریهای مردم پارسیس جمهور که توسط وی بوجود آمد تا نوعی تشکیلات مستقل برای خودش بوجود آورد، از ۱۲ نماینده، نام ۱۱ نفر آنها را ذکر کرد و شکی نیست که جای خالی دوازدهمی برای چه کسی باز گذاشته شده است. این عملکرد نیز شاید بعلت جبهه گیری این نیروها در مجلس علیه ارتجاع باشد، این برنامه را لیبرال دیگری هم چون بازرگان نیز به انجام رساند و حمایت خود را از این کاندیدا اعلام داشت اما بواسطه حملات رهبر انقلاب عقب نشینی کرده و حرف خود را پس گرفت.

۵- مجلس و دیگر نیروها :

از دیگر نیروها آنیکه که در مبارزات پارلمان تاریستی شرکت جستند، میتوان از جناح لیبرالیست های آقای بنی صدر نام برد و پس از اون نمایندگان نهضت آزادی که تحت عنوان همانم کاندیداهای خویش را معرفی کردند که البته تعدادی از نمایندگان این گروه وارد مجلس شدند.

سومین دسته از لیبرالیست ها که کاندیداهای خویش را برای مجلس معرفی کرد، جبهه ملی است که گرچه این گروه از نقطه نظر خاستگاه طبقاتی در ردیف دیگر لیبرالیست ها قرار می گیرد اما به خاطر خرده حساب های شخصی که با جناح لیبرالیسم مذهبی دارد* از این جناح حمایتی بعمل نمی آورد و این جای بسی تعجب است.

چهارمین دسته لیبرالیست ها که در انتخابات شرکت میکند، دار و دسته آقای فروهر است که ایشان نیز در انتخابات موفقیتی بدست نمی آورند.

بنابراین عمده ترین نیروها در مبارزات انتخاباتی مجلس شورا، یکی دفتر همکاریهای ریاست جمهور با مردم است که عملاً جناح بنی صدر می باشد و دیگری حزب جمهوری اسلامی که غالبیت

مشق مارکسیست - لنینیستی و بقول خودشان بر مبنای یک مبارزه بورژوا مآبانه صورت گرفته است، نشانگر این است که هدف آنان مطرح کردن حرکت تشکیلاتی و گروه گرایی آنان می باشد. چه اگر بخواهیم نظر ایشان را و استدلالهایشان را در مورد شرکت در انتخابات بپذیریم لااقل اینها باید بر سر یک گروه از نمایندگان مشترک از جبهه جبهه مارکسیستی توافق می کردند تا اینکه به مقصود خویش برسند. اما دیدیم که مبارزات پارلمان تاریستی برای آنها عرصه عرض اندام و عرض وجود بود و هر گروهی برای خودش نمایندگانی کاندیدا کرد. بنابراین، آنچه که برای این نیروها از اهمیت زیاد برخوردار بود مسئله تشکیلات گرایی و گروه گرایی است و همین امر نیز شکست آنان را در رابطه با حرکت توده ها موجب شد، چرا که توده ها با تعدد تشکیلات و حرکت های تشکیلاتی دچار شبهه شده، که از این شبهه، ارتجاع نهایت استفاده را برد، زیرا آنها در حرکت ارتجاع تنها با یک تیپ مواجه بودند و آن هم عمدتاً تیپ روحانیت بود و از این رو آنان را دچار سرگردانی و شبهه نمی ساخت. بنابراین برای این نیروها بیش از آنکه مسئله تضاد خلق - امپریالیسم مطرح باشد، تضاد گروه ها و سازمان ها مطرح بود و فراکسیون بازی و حزب گرایی. دسته دوم نیروهای مرفعی مذهبی هستند که از این میان

میتوان مجاهدین را بعنوان عمده ترین نیروی مرفعی مذهبی نام برد که در انتخابات شرکت جست. این گروه شورایی بنام شورای کاندیداتوری نیروهای ترقیخواه تشکیل داد و اعلام نمود که هر کس از طرح دوازده ماده ایی این سازمان در انتخابات ریاست جمهوری حمایت کند، می تواند وارد این شورا شود. ملاک عمده این ائتلاف عدم وابسته بودن به امپریالیسم است و نه ضد امپریالیست بودن. بررسی لیست کاندیداهای این شورا نشان میدهد که چندتن از کسانی که به این شورا می پیوندند، چهره های لیبرال این مملکت هستند*، یعنی این چهره ها وابسته به امپریالیسم نیستند اما ضد امپریالیسم هم نیستند.

البته گو اینکه حرکت این نیرو نیز بسان دیگر نیروهای مرفعی یک رابطه گروه گرایی و تشکیلات گرایی داشت اما اینان لااقل از پشتیبانی یک قشر برخوردارند، در صورتیکه نیروهای غیر مذهبی از پشتیبانی یک قشر هم برخوردار نیستند و مورد حمایت تعدادی از گروه ها هستند که این گروه ها نیز در درون خود نیروهای وازدها و انقلاب و طرفدار رژیم سابق که منافع آنان به خطر افتاده است و یا بطور کلی اپوزیسیون را دارند. بنابراین، دیدگاه و تحلیل عمده ترین نیروی مرفعی مذهبی، در رابطه با قشری که حامی او بودند، برای ورود به مجلس و به افشاکاری دست زدن، قدری اصولی تر بنظر میرسد، گرچه این حرکت آنان یک روند شبه لیبرالیستی حتی گاه لیبرالیستی و پارلمان تاریستی بود.

اما دیدیم که بواسطه زرنگ بودن ارتجاع، طرح دوم مرحله ای در انتخابات پیاده شد و مانع از ورود این نیرو بداخل مجلس گردید.

دومین نیروی نسبتاً مرفعی مذهبی که اخیراً با توجه به اصلی

* - سحابی - طاهره صفارزاده و

* - منظور استغفای سحابی در کابینه مهندس بازرگان

است چه اینان اعتقاد دارند که جناح لیبرالیسم مذهبی همراه و همگام خوبی برای لیبرالیسم لائیک نبوده است.

کدامین

حاکم بر حرکت توده‌ها را بزدايد و موجبات خودآگاهی آنان را فراهم می‌آورد. اما مبارزه ضد امپریالیستی و شعارهایی که در این باب سر داده میشوند، بجای اینکه بتوانند ایجادکننده خدقنی در جو شبهه آلود گنونی بوده و میان خالصی‌ها و ناخالصی‌ها مرزبندی دقیق بوجود آورند، خود ایجاد شبهه کرده و به این جو دامن زده اند! این معلول نیز دارای دو علت است. اول برخورد قهراً میز بعضی از نیروهای بظاهر مترقی چپ رو با تضاد گار- سرمایه تحت‌الوای شعار ضد امپریالیستی که برخوردی آثارشیم مآبانه بوده و در ظل عدم توجه به شرایط موجود صورت میگیرد و نهایتاً گامی در جهت سود رسانی به امپریالیسم آمریکا است. چه، شعار برخورد قهراً میز با تضاد گار- سرمایه بعلة اینکه باعث رشد تضادهای غیر اصولی داخلی میشود، نه تنها موجبات بهره‌وری امپریالیسم آمریکا را فراهم می‌آورد، بلکه باعث میگردد که نیروهای حاکم نیز از این تضاد در جهت اهداف و آرمان خویش کمال استفاده را ببرند مسئله دوم در رابطه با شعار ضد امپریالیستی، مسئله تضاد در هیئت حاکمه ایران میان دو بافت لیبرالیسم و ارتجاع است. به این مفهوم که این تضاد موجب شده است تا ارتجاع در رویارویی با قطب لیبرال حاکم، بشدت شعار ضد امپریالیستی را طرح کند تا از یک طرف در مقابل این قطب جبهه بگیرد و از طرف دیگر توسط این شعار، نیروهای مترقی را که آنها نیز شعار ضد امپریالیستی میدهند خلع سلاح کند.

بنابراین شعار مبارزه ضد امپریالیستی،

هم از جانب نیروهای حاکم و هم از جانب نیروهای مترقی، سر داده میشود و کلمه حقی است که از آن استفاده باطل می‌گردد. کلمه برادریها باطل و پیراهن عثمانی است که آلت دست واقع شده و بالاخره دوست و دشمن با هم این شعار را سر داده اند و بالاخره شعار ضد امپریالیستی بجای اینکه باعث رشد و سیلان اصولی توده‌ها گردد، خود باعث افزایش شبهه حاکم گشته و ریسمانی بر دست و پای توده‌ها شده است.

لذا پیش از هر چیز این مسئله مطرح است که برآستی که این مبارزه ضد امپریالیستی با آن مبارزه‌ای که هیئت حاکمه، اعم از ارتجاعی و لیبرال دم میزنند، با آن مبارزه ضد امپریالیستی که

نیروهای بظاهر انقلابی چپ‌رو یا بالاخره مبارزه ضد امپریالیستی‌ای که نیروهای اصیل انقلابی عنوان میکنند، چه تفاوتی دارند؟ اکنون باید پیش از هر چیز سؤال ما این باشد که مقصود از مبارزه ضد امپریالیستی چیست؟ و یا همانند یاسر عرفات که میگفت: «اینگ فریاد خلق فلسطین باید این باشد که کدامین حقوق حقه فلسطین؟ چرا که تمامی ملک‌ها و ملوک‌ها و زئوال‌ها و سیاستمداران مزدورو دوست و دشمن و انقلابیون و... خلاصه همه و همه از حقوق حقه فلسطین دم میزنند، از ملک حسن و ملک حسین و ملک خالد و سادات و ضیا-الحق و کی‌سینجر و گارترو... و گرفته تا برژنف، قذافی و شاذلی و هیئت حاکمه ایران و... بالاخره از دشمن گرفته تا دوست همه و همه میگویند حقوق حقه فلسطین، تردیدی نیست که حقوق حقه فلسطین از دیدگاه هر یک از اینان بتوئی تعبیر میشود.

بر این مبناست که ما نیز باید بگوئیم، منظور از مبارزه ضد امپریالیستی چیست و مقصود کدام نوع از آن است. (البته لازم بتذکر است که مبارزه ضد امپریالیستی در کشور ما و در شرایط گنونی یک نوع بیشتر نیست و منظور از انواع در رابطه با قشرها و گروههایی است که بتناسب نفعی که میبرند این مسئله را عنوان می‌سازند.)

برای اینکه مبارزه ضد امپریالیستی را از دیدگاه حاکمه گنونی دریابیم باید که قبل از هر چیز تضادهایی را که در درون آن وجود دارد بررسی کرده و پس از آن تضاد عمده آنها را مشخص کنیم.

همانگونه که فوقاً ذکر گردید هیئت حاکمه گنونی از دو جناح لیبرالیسم و ارتجاع تشکیل شده است که تضادهای و تنش‌های موجود میان این دو جناح موجب شده است که جناح ارتجاعی گاه بگاه برای رسوا ساختن لیبرالیسم و خلع پایگاه نمودن آن، شعارهای تند ضد امپریالیستی سر بدهد. بعنوان مثال اگر پیرو شعارهای ضد امپریالیستی این جناح را از زمان اشغال سفارت آمریکا تاکنون در نظر بگیریم و منحنی تندی و کندی آنها را در رابطه با موضع گیری نسبت به امپریالیسم آمریکا ترسیم کنیم، مسئله قدری روشن تر خواهد شد. به این مفهوم که شعارهای تند ضد امپریالیستی در پی واقعه اشغال سفارت، چیزی نبود جز خلع پایگاه لیبرالیسم و پس از آن افشاگریهای دانشجویان پیرو خط امام و شعارهای تند و تیزی امروز توسط ارتجاع پس از انتخابات مجلس سر داده می‌شود، همه و همه در این رابطه قابل تحلیل است. هنگامیکه می‌بینیم خسرو قشقایی بزرگترین سرکرده عشایر و خان عمده منطقه که تا دیروز همگام با اینان بود، ناگهان از جانبشان مورد تکفیر قرار میگیرد و اعتبارنامه اش مورد سؤال واقع میشود. این مسئله را بخوبی روشن می‌سازد که این فرد بواسطه رابطه اش با امپریالیسم آمریکا و سیامورد تکفیر واقع نشده، بلکه بواسطه پشتیبانی اش از جناح لیبرالیسم در مجلس است که مغضوب واقع شده است. بنابراین طرد خسرو قشقایی و حتی دستور جلب و بازداشت او بیانگر ماهیت ضد امپریالیستی ارتجاع نیست بلکه نشانه تضاد این جناح با لیبرالیست‌هاست.

زور از طریق شاه و شمال سرسپرده اش بر توده ها سایه گسترده بود، مبارزه با آمریکا صورتی مستقیم داشت اما اینکه شاه بیرون رانده شده، ما با وابستگی اقتصادی به امپریالیسم روبرو هستیم و مهم ترین عملکرد در شرایط فعلی مقابله با نهادهای امپریالیستی و افشا و لغو کلیه قراردادهای اعم از سیاسی یا نظامی و اقتصادی است، اما به عیان می بینیم که هیئت حاکمه کنونی کوچکترین قدمی را هم در این راه برنداشته است و با امپریالیسم بصورت واکنش و عکس العملی برخورد میکند. اگر او روابط سیاسی - اقتصادی اش را قطع کرد، این هم میکند. تنها واکنشی که اینها اخیراً از خود نشان دادند و امید عکس العملی اصولی و درست میرفت، کنفرانس افشاگرانانه اخیر تهران بر علیه امپریالیسم آمریکا بود که جنبه تقنینی آن بر جنبه اجرایی آن می چربید، یعنی از نقطه نظر شعار بسیار غنی است ولی ضمانت اجرایی ندارد و ضرورت مسالمت آمیز بخود گرفته است.

یک میاززه اصولی بر علیه امپریالیسم، احتیاج به بسیج اصولی توده ها دارد، و بسیج اصولی توده ها در ظل انجام سه پارامتر صورت می پذیرد، اول ایجاد دموکراسی خلقی. دوم، رعایت اصل شوراها با تکیه بر آگاهی توده ها و بالاخره سوم افشا و لغو قراردادهای امپریالیستی ۲۵ ساله سیاسی - اقتصادی - نظامی.

دموکراسی خلقی موجب میشود که برای رشد و تکامل توده ها، بستری مناسب از آزادیهای متعارف و متعادل ایجاد شود، البته منظور از دموکراسی خلقی، دموکراسی نوع اروپائی نیست بلکه آن دموکراسی است که علی (ع) مطرح میکند و متعالی ترین نوع دموکراسی است که تاکنون نمونه اش وجود نداشته، چه می بینیم که علی (ع) حتی یک زندانی سیاسی هم ندارد و جالب تر اینکه وقتی میفهمد که طلحه و زبیر میروند بر علیه او جبهه ناکثین را تشکیل دهند تا آتش جنگ جمل را به همراه عایشه بیافروزند، به آنان آزادانه اجازه سفر میدهد و از اینکه بخواهد آزادی کسی را قبل از اینکه کاری را به انجام رسانده باشد سلب کند، بیزار است. لذا منظور از دموکراسی خلقی یک شعار کاملاً اسلامی است که تبلور و تجلی آن در زمان حکومت علی بخوبی مشهود است.

دومین مسئله طرح و ایجاد اصل شوراهاست که بر مبنای آن قدرت به توده های مردم انتقال می یابد و تنها از این طریق است که نهادهای ایجاد کننده و استحکام بخشنده به سلطه امپریالیسم، یعنی ارتش وابسته یا میلیتاریزم، بوروکراسی و تکنوکراسی یا صنعت وابسته از بین میروند.

وبالاخره سومین پارامتر، افشا و لغو قراردادهای ننگین ۲۵ ساله اخیر است اما نه بصورتی که در کنفرانس اخیر افشا شد و این افشاگری بدون آگاهی مردم و دیگر کشورهای جهان در پشت درهای بسته انجام گرفت، بلکه در ملا عام و بصورت آشکار تا مردم بعینه سیمای کوبه امپریالیسم را بشناسند و مبارزه ضد امپریالیستی را درک کنند و بدانند که برای چه با امپریالیزم باید به مبارزه برخیزند.

هیئت حاکمه پس از پیروزی انقلاب، حرکتی را در جهت سلب آزادیهای دموکراتیک که نتیجه بی چون و چرای انقلاب ایسوان

پارامتر دیگر درک و شناخت تضاد عمده و آشتی ناپذیر هیئت حاکمه است و باید دانسته شود که تضاد عمده هیئت حاکمه کنونی چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی با چه کسانی است؟

آنگونه که کارنامه عملکرد رژیم نشان میدهد، وی همواره در رابطه با تضادی که با نیروهای مرفقی دارد، شعار مبارزه ضد امپریالیستی را مطرح میکند تا بدین وسیله شعارهای مرفقیانه آنان را از اعتبار ساقط نموده و بی ارزش جلوه دهد. لذا تضاد عمده هیئت حاکمه در سیاست داخلی با نیروهای مرفقی است و متعاقب آن، چون سیاست خارجی از سیاست داخلی تاثیر می پذیرد، تضاد عمده آنان بیش از آنکه با امپریالیسم آمریکا باشد با کمونیسم بین الملل است. طرح چنین شعارهایی از جانب رژیم بر علیه کمونیسم بین الملل، بی اختیار انسان را به یاد تئوری سه جهان مائوتسه دون می اندازد که معتقد بود: هم اکنون امپریالیسم آمریکا به موضع تدافعی افتاده است و سوسیال امپریالیسم شوروی تهاجم خویش را آغاز کرده است، لذا است که باید بر علیه تهاجم سوسیال امپریالیسم دست در دست آمریکا به مقابله با او برخیزیم! این موضوع در حرکت کنونی رژیم بخوبی مشهود است، چرا که تضاد آنتاگونیستی و آشتی ناپذیر اینان با امپریالیسم آمریکا نیست بلکه با کمونیسم بین الملل است. این است که شعار مبارزه ضد امپریالیستی هیئت حاکمه در رویارویی با امپریالیسم آمریکا، موضع تدافعی بخود گرفته است و این امر بیانگر آنست که ما از آغاز پیروزی انقلاب تاکنون هیچگونه برخورد تهاجمی با آمریکا نداشته ایم، بعنوان نمونه تبلور اوج شعار ضد امپریالیستی آنها را میتوان در کنفرانس اخیر که در تهران به منظور افشاگری علیه جنایات آمریکا در ایران صورت گرفت، مشاهده کرد. قطعنامه این کنفرانس حاکی از برخورد مسالمت آمیز با آمریکا است. این قطع نامه بیانگر این است که تضاد با آمریکا آشتی پذیر است و نهاییات "تضاد خلق و امپریالیسم، بدون برخورد قهرآمیز قابل حسل میباشد و بالاخره چنین طرز تفکری دقیقاً آنها را به دامان امپریالیسم خواهد کشانید، البته ممکن است که از آغاز مستقیماً بدان آمریکا پناه نبرند ولی به سوی هر کشور امپریالیستی دیگری از قبیل کشورهای اروپای غربی هم که بروند، نهایتاً در جهت پیش روی به سوی آمریکا خواهند بود.

هیئت حاکمه از آغاز بدست گرفتن قدرت، تلاش خویش را برای انحصار گرای و تکثیر قدرت متمرکز گرداند، چه از ویژگیهای اساسی بافت دواگانه آن، انحصار گرای (ارتجاع) و سازشکاری (لیبرالیسم) است که موجب قدرت یافتن آنها گردید و هم از این رو بود که از انتقال قدرت به توده ها توسط شوراها که بزرگترین شاخص مبارزه ضد امپریالیستی است امتناع ورزیدند.

علت اینکه بزرگترین شاخصه مبارزه بر ضد امپریالیسم را شوراها و انتقال قدرت به توده ها و دموکراسی خلقی عنوان کردیم، این است که هم اکنون مبارزه بر ضد امپریالیسم دارای صورتی غیر مستقیم است. یعنی تا زمانی که حاکمیت مستقیم

کدامین

شرکت کردن در کنفرانس بظواهر اسلام پاکستان، مطرح کردن مسئله ای چون مسئله شوروی، برای اینکه حق بزرگتر یعنی مبارزه با امپریالیسم آمریکا فراموش نشود و... همه و همه ناشی از عدم برخورد اصولی هیئت حاکمه با امپریالیسم آمریکا است.

آری شعار مبارزه با امپریالیسم بسی زیبا و مترقیانه است ولی قبل از همه باید تعمق نمود که این شعار از دهان چه کسانی در میآید و یا عبارتی دیگر کسانی که این شعار را سر داده اند چه نفعی از طرح کردن آن میبرند، آیا واقعا رنگی به کفششان است یا نه؟ و بی تردید این هم تنها از عملکرد کسانی که شعار میدهند مشخص خواهد شد. والسلام

سوسیالیسم چیست؟

این صورت اقتصاد از صورت یک هدف خارج میشود و به صورت یک وسیله و یک اصل در زندگی بشر در میآید. معاشی میشود که لازمه معاش است. اما اگر بر عکس اقتصاد را خارج از تعیین انسانی مطرح کنیم، همین اقتصاد بصورت عاملی در میآید که انسان را از خود بیگانه و الهینه خواهد ساخت: "الهیکم التکاثیر حتی زرتم المقابر". فزونخواهی آنچنان شما را فریفته ساخت که گورهای خویش را زیارت کردید. یعنی خویش را به قبرستار سپردید و خاک کردید. پول را بجای خود گرفتید و خویش را به وادی فراموشی سپردید.

بنابراین، سوسیالیسم "علم تاریخ" است، علم "شدن" انسان است و پایه بر اصالت انسان در مقابل اقتصاد و جامعه دارد. سوسیالیسم نوید بخش آزادی و اصالت انسان و طلایه اقتصادی است که نه بصورت هدف بلکه بصورت وسیله ای در خدمت رشد و تعالی انسان در میآید. سوسیالیسم هیچگاه به معنای "علم اقتصاد" نیست آنچنانکه اکونومیسم مطرح میکند. بلکه "علم تاریخ" است آنچنانکه مارکسیسم علمی میگوید و این علم طبیعتا علم اقتصاد را هم در بطن خود دارد اما بعنوان یک اصل نه یک هدف. انسان در سوسیالیسم بعنوان یک اراده آزاد و مختار انتخابگر مطرح است نه بصورت یک حیوان اسیر در جبر اجتماع (سوسیولوژیسم) یا جبر اقتصاد (اکونومیسم). انسان در بستر سوسیالیسم، در یک رابطه دیالکتیکی شکل پیدا میکند: دیالکتیک اراده و آزادی خودش با جبر سنت الله. بدین خاطر است که انسان، هستی را می شناسد و تغییر میدهد و آنگونه که میخواهد، میسازد. "سنت الله" را در استخدام میگیرد، تا "سنت الله" دیگری را بی اثر سازد و خود را از قید و بند آن برهاند. در سوسیالیسم، رشد جبری ابزار تولید و یا شیوه های تولیدی اصالت ندارند بلکه این انسان است که اصالت دارد. پیامبران الهی که به سوسیالیسم معتقد بوده اند، هیچگاه علم خاصی را بنام "علم اقتصاد" مطرح نکرده اند بلکه قبل از آنکه سخن از اقتصاد بگویند، سخن از انسان گفته اند و هرچه را در رابطه با اقتصاد بیان داشتند، در چارچوب تبیین انسانی، اجتماعی و تاریخی آنها بوده است، دقیقا در همین رابطه بوده است که ما نیز از ابتدای شروع حرکت سازمان، کوشش داشته ایم تا قبل از آنکه دیدگاه اقتصادی خمود را روشن سازیم، دیدگاه انسانی، اجتماعی و تاریخی خود را روشن کنیم و آنگاه بر پایه این دیدگاه، به بررسی اقتصاد سوسیالیستی اسلام بپردازیم.

پایان قسمت دوم

بود و مگر اسی خلقی را نوید میداد، از سرگرفت تا رشد توده ها را متوقف سازد و پس از آن اصل شوراها را مخدوش نمود و به فریاد هیچ کس حتی طالبانی گوش نکرد و اگر هم شورایی بصورت کاذب و با سمه ای مطرح گردید، شوراها را فرمایشی بود که از بالا ایجاد می گشتند و تردیدی نیست که اگر ایجاد شوراها از پائین و توسط مردم در رابطه با آگاهی های آنها صورت نپذیرد به استخدام مستقیم ارتجاع و در نهایت به استخدام امپریالیسم در خواهد آمد.

و سرانجام در مورد مسئله سوم یا افشا و لغو قراردادها هم کنفرانس اخیر نشان داد که رژیم تحت هیچ عنوانی قصد افشای این قراردادها را ندارد، چه اگر میخواهد چنین کاری را انجام دهد، براحتی میتواند که رادیو و تلویزیون را به این وسیله در اختیار خود بگیرد و بجای حملات گوینده بر علیه نیروهای مترقی، بودجه کلانی را که از شیر جیب این ملت تشکیل شده تا رادیو و تلویزیون را بگرداند، صرف گوییدن نیروهای مترقی نمیکرد و از آن در جهت افشای امپریالیسم و نشان دادن ماهیت کثیف آن به توده ها استفاده میکرد، تا آنان دشمن عمده خویش را به عیان بشناسند. در حالیکه هم اکنون ماهیت پلید آمریکا برای توده های ما امری موهوم و ذهنی است.

بواسطه عدم مبارزه اصولی با امپریالیسم و عوامل ضد انقلاب، روز بروز تعداد مایوسین و واردگان از انقلاب افزوده میشود که این وارده ها دودسته هستند، دسته اول آن کسانی هستند که از انقلاب ضربه دیده اند و در هر انقلابی وجود دارند و ستون پنجم دشمن را در مرتبه چاره تشکیل میدهند و دسته دوم توده های مردم اند که در اثر عدم برخورد قاطع با عوامل ضد انقلاب و سروسامان نگرفتن وضع اقتصادی و ثبات سیاسی و عدم ایجاد قسط و عدل و برابری و برادری، روز بروز بر یاسشان افزوده میشود، افزایش این یاس با افزایش شبهه امری بسیار خطرناک است و گاه به کودتا می انجامد، البته گویا اینک تا زمانیکه رهبر انقلاب زنده است، چنین امری امکان پذیر نیست ولی بلافاصله پس از مرگ او زمینه برای ترک تازی دشمنان انقلاب از جمله لیبرالیست های فراری فراهم میشود و آنها با حمایت این گروه از واردگان انقلاب، ممکن است کودتایی را ترتیب دهند و یا اینکه دیکتاتوری ارتجاع به وجود آید و... حاصل اینک که ارتجاع مذهبی از طرح شعار مبارزه ضد امپریالیستی دوسود برد، یکی رسوا کردن لیبرالیسم و دیگری دادن شعار به ظاهر مترقیانه برای عبث کردن و تهی نمودن شعارهای ضد امپریالیستی نیروهای مترقی.

اما هم ارتجاع و هم لیبرالیسم متفقا "بر علیه نیروهای مترقی به عنوان تضاد عمده داخلی و نیز کمونیسم بین المللی بعنوان تضاد عمده خارجی" قد علم کردند. بطوریکه این عملکرد آنان باعث گردید تا حکومت های ضد خلقی منطقه از قبیل پاکستان به سوی شان روی آورند و حکومت های مترقیایی چون یمن جنوبی، لیبی و فلسطین را از اطراف خود بپراکند و منزوی سازد.

از شهادت تا بعثت

آن بار از تولد سخن گفتیم و از وفات، از تولدی که آغاز جوشش و حیات یک حرکت بود، تا وفاتی که نقطه اوج و کمال این حرکت بود، تولد علی تا وفات زینب، تولدی در کعبه و وفاتی در تبعید که نقطه عطف یک منحنی تاریخی و تاریخ ساز است که اگر چه در تقویم تاریخ، دو روز، فاصله در میان آنهاست (۱۳ رجب، ۱۵ رجب) اما در واقعیت زمان و اجتماع، تبلور یک تاریخ است، تاریخ یک فکر، یک ایمان و یک حرکت که چگونه شدن را و چگونه بودن را به بشریت می آموزد. بشریتی که با برخورد به این بابا و دختر میتواند در هر زمانی پاسخ "چه باید کرد؟" خویش را بیابد.

اما این بار از "شهادت" تا "بعثت" سخن میگوئیم. شهادت یک امام (موسی کاظم) و بعثت یک پیامبر (محمد بن عبدالله). این بار دست تصادف و تقدیر، سرنوشت مکتب را در چهره ای دیگر از تاریخ متجلی ساخته است. شهادت موسی کاظم (۲۵ رجب) و بعثت پیامبر اکرم (۲۷ رجب) و باز هم دو روز از شهادت تا بعثت فاصله است و این، چهره ای دیگر از نمایش اسلام در صفحه تاریخ است. چرا که اسلام را گاه باید با کلام فهمید (قرآن)، گاه در سیمای انسانهای برتر و نمونه مکتب (امام)، گاه در شکل و صورت حرکت (حج) و گاه هم در چهره تاریخ و وقایع تاریخی.

شهادت تا بعثت، درسی است که امروز از تاریخ می گیریم و اسلامی است که امروز تاریخ بما می شناساند. شهادت، زمینه بعثت تمامی پیامبران ابراهیمی است و بعثت، تبلور شهادت انسانهایی است که تا برپایی آن، پایدار مانده اند، شهادت، شیوه و رویه مسلمانان پاکباز است که تا بعثت توده ها، همچنان با قامت بلند خویش ایستاده میمانند تا هر عصری و نسلی را نمونه و الگو باشند.

آری، بعثت، نه تنها کار پیامبران، اگر تمامی پیامبرگونه گان تاریخ است که شهادت خویش را زمینه ای برای بعثت توده ها برگزیده اند. شهادتی که چگونه بودن و چگونه زیستن را به نمایش میگذارد و مشهود توده ها میکند، و بعثتی که این خفتگان صحرای جهل و خموشی را بیدار میسازد و آگاه و هوشیار، بر جباران حاکم بر تاریخ میثوراند.

این پیامبر گونه هایی که در تاریکستان کویری توده ها، ابتدا خود، مبعوث میشوند، بیدار میشوند و شاهد و الگو و نمونه ای می گردند تا توده ها را نیز به بعثت و برانگیختن دعوت کنند. بعثت - شهادت - بعثت. آری، هر بعثتی و شهادتی و هر شهادتی را بعثتی در پی است، هر بعثتی، بیداری است و هر "بیدار"ی شاهد و الگو و نمونه است و هر شاهدهی، بر پا کننده بعثت و بیدار کننده توده ها. و این داستان همیشه تاریخ بوده و هست و همچنان ادامه مییابد تا سرانجام شهادت نهایی، به بعثت نهایی بیانجامد و مبارزه همیشگی و خستگی ناپذیر پیشگامان توده ها سرانجام به بیداری و حرکت و خود آگاهی و تکامل آنها منجر شود.

شهادت امام موسی کاظم (ع) و بعثت پیامبر اکرم (ص)

که همچون آن تولد و وفات، دو روز فاصله دارند، بیانگر اسارت اند و شکنجه اند و رهایی و آزادی. بیانگر فاصله زندان اند تا قیام، فریاد اند تا عصیان، زنجیراند تا خروش، اسارت اند تا آزادی، شهادت اند تا بعثت.

هر چند که موسی کاظم (ع) پس از پیامبر (ص) می زیست اما شهادتش قبل از بعثت پیامبر واقع شده است! و این یعنی که شهادت، هرگز پس از بعثت نهایی قرار نمیگیرد، اسارت پس از آزادی، زندان پس از قیام، شکنجه پس از رهایی و مبارزه پس از پیروزی نیست. اینها باید زمینه ساز بعثت و رهایی و آزادی و قیام و پیروزی باشند. شاهد مبعوث که پیشگام توده هاست، باید قبل از آنان مبعوث شده باشد و آنان را چراغ راه و نور هدایت باشد. شهید، شمع تاریخ است که نور می افشاند، و توده ها مبعوثان تاریخ اند که پروانه وار بر گرد این شمع میچرخند.

آری، از شهادت تا بعثت، از زندان و مبارزه تا خودآگاهی و بیداری و از اسارت و شکنجه تا قیام و پیروزی، دو مرحله است که در هر مبارزه ای وجود دارد و باید که پیموده شود: خون و پیام. این دو، بستر انتقال فریاد شهیدند به قلب و وجدان بیدار توده ها که آنان را بخود آگاهی و قیام و پیروزی میرساند.

والسلام

مجلس

از آن این حزب می گردند اکثریت کرسیهای مجلس را قبضه میکند. ۶- نتیجه:

مبارزه برای کسب قدرت میان لیبرالیسم و ارتجاع هم چنان ادامه دارد، سرآغاز اولین برخورد این دو جناح را شاید بتوان واقعه سفارت و پس از آن خلع پایگاه شدن لیبرالیسم مذهبی انطباقی دانست.

ارتجاع بواسطه تکیه به رهبر انقلاب و بدست آوردن پایگاه وسیع توده ای، تا کنون در تمامی حرکت های سیاسی جامعه به غیر از انتخابات ریاست جمهوری از موقعیت های چشمگیری برخوردار بوده است و علت شکست وی در این مرحله را نیز باید در عدم حمایت رهبر انقلاب از آنان دانست، چه رهبر انقلاب آگاه بود که لیبرالیسم از نقطه نظر سازماندهی سیاسی و تشکیلاتی دارای کفایت بیشتری از ارتجاع است، این بود که لیبرالیسم مورد نظر وی قرار گرفت، بخصوص که این نوع دوم لیبرالیسم که آمادگی خود را برای ریاست جمهوری اعلام داشته بود دارای افکار و اندیشه های حوزه و اسلام دگماتیسم بود و از این نظر با روحانیت همفازی داشت.

آری! در انتخابات قبل از گزینش ریاست جمهوری تنها برنده مسابقه، ارتجاع بود چرا که تنها او بهترین اسب ها را داشت تا بتواند چه در اولین انتخابات پس از انقلاب یعنی رفتارندم برای برگزیدن نام رژیم سیاسی کشور و چه در انتخابات مجلس خبرگان و قانون اساسی.

پیروزی لیبرالیسم در مبارزات برای گزینش ریاست جمهوری، خشم ارتجاع را برانگیخت و او را بر آن داشت که از دو طریق با لیبرالیسم به مقابله بپردازد. اول از طریق گروگانها و قرار دادن نبض سیاست خارجی و داخلی ایران در دست خود، چرا که هم سیاست خارجی و هم سیاست داخلی ایران تحت الشعاع گروگانها قرار گرفته بود و دوم از طریق قبضه کردن مجلس برای در دست گرفتن شاهرک حیاتی لیبرالیسم.

تردیدنی نیست که اگر بنی صدر نتواند با ارتجاع از در سازش درآید، و یا اینکه خود پست نخست وزیر را بعهده بگیرد، هم چون مترسکی خواهد شد که دارای هیچ اراده و قدرتی نیست. چرا که کلیه ارگانهای تقنینی و اجرای کنونی مملکت در دست ارتجاع است. و گرچه بنی صدر برای عقب نماندن از قافله قدرت